

شادی مسلحانه

آلفردو ماریا بونانو
برگردان: رحمان کریمی

آلفردو ماریا بونانو



فهرست

۳	مقدمه
۴	I
۶	II
۹	III
۱۲	IV
۱۵	V
۱۸	VI
۲۰	VII
۲۴	VIII
۲۶	IX
۲۹	X
۳۲	XI

مقدمه

این کتاب در سال ۱۹۷۷ و در اوج مبارزات انقلابی آن زمان در ایتالیا نوشته شده است. در حین مطالعه‌ی این کتاب باید وضعیت آن زمان را به خاطر داشت، وضعیتی که اکنون به گونه‌ی ژرفی دگرگون شده است. در آن زمان، جنبش انقلابی - به شمول جنبش آنارشیستی - در مرحله‌ی گسترش خود قرار داشت و چنان به نظر می‌رسید که هر چیزی ممکن است رخ دهد، حتا گسترش و فراگیر شدن درگیری مسلحانه. اما محافظت از خطر تخصص‌گرایی و نظامی‌سازی امری ضروری در چنین شرایطی است که اقلیت محدودی از مبارزان سعی در تحمیل آنها بر ده‌ها هزار رفقای داشتند و با هر ابزار ممکن علیه سرکوب و تلاش - هرچند ضعیف - دولت برای سازماندهی مجدد مدیریت سرمایه می‌رمزیدند.

این وضعیتی بود که در ایتالیا حاکم بود، اما وضعیت مشابهی نیز در آلمان، فرانسه، بریتانیا و جاهای دیگری نیز جریان داشت. در ایتالیا اقدامات زیادی از سوی رفقا علیه افراد و ساختارهای قدرت صورت می‌گرفت و نیاز بود تا از گرفتار شدن آن به منطق برنامه‌ریزی یک حزب مسلح مانند بریگادهای سرخ جلوگیری شود.

انگیزه‌ی نگارش این کتاب همین است؛ اینکه نشان دهد چگونه ممکن است یک عمل آزادی‌بخش و ویرانگر از دل منطقی مبارزه‌ی شادی - بخش سر برآورد و نه از دل فضای خشک تحقیرآمیز و ساختاری قوانین و معیارهای از پیش تعیین‌شده در یک گروه رهبری طلب.

برخی از این مشکلات دیگر وجود ندارند و درس‌های سخت و سنگین تاریخ، آنها را حل نموده است. فروپاشی سوسیالیسم رئال^۱، بلند - پروازی‌های رهبری طلبانه‌ی مارکسیست‌های پیروی گرایش‌های مختلف را ناگهان و برای همیشه دگرگون نمود. اما از سوی دیگر، این رخداد نه تنها میل به آزادی و کمونیسم آنارشیستی را از میان نبرد، بلکه احتمالاً باعث شعله‌ور شدن آن گردید. این میل در همه جا و به ویژه در میان نسل جوان، اغلب بدون توسل به نمادهای سنتی آنارشیسم که قابل درک و اما غیر قابل تأیید هستند، با شعارها و نظریه‌های جسورانه و امتناع‌گر از آلودگی به ایدئولوژی رو به گسترش است.

امروز این کتاب بار دیگر و اما به نحو متفاوتی موضوعیت یافته است. نه به دلیل نقد ساختارهای به شدت انحصاری که دیگر وجود ندارند، بلکه به این دلیل اینکه می‌تواند توانایی‌های عظیم فرد را در مسیری نشان دهد که وی - توأم با شادی - برای نابودی عوامل سرکوب این توانایی‌ها می‌پیماید..

پیش از پایان این مقدمه، باید یادآور شوم که در ایتالیا دستور نابودی این کتاب را صادر کرده بودند. دادگاه عالی ایتالیا دستور داده بود تا آن را بسوزانند و تمام کتابخانه‌هایی که نسخه‌ای از آن را در اختیار داشتند طی ابلاغیه‌ای از سوی وزارت کشور، دستور سوزاندن آن را دریافت نمودند. تعدادی از کتابخانه‌ها از سوزاندن آن سرباز زدند و آن عمل را همچون عمل نازی‌ها و تفتیش عقاید می‌دانستند. اما قانون داشتن این کتاب را ممنوع کرده است. به همین دلیل، پخش قانونی کتاب در ایتالیا ممکن نیست و پلیس نسخه‌های موجود در نزد بسیاری از رفقا را طی موجی از یورش‌های گسترده‌ای که به هدف توقیف کتاب صورت گرفت، از نزد آنها جمع‌آوری نمود.

مرا نیز به جرم نوشتن این کتاب به هجده ماه زندان محکوم کردند.

آلفردو ماریا بونانو
کاتانیا، ۱۴ ژوئیه ۱۹۹۳

انقلاب ۱۸۴۸ پاریس بهسانِ جشنی بود که انگار هیچ آغاز یا پایانی نداشت.
باکونین

واقعاً چرا این بچه‌های نازنین خواستند به پاهای منتانلی شلیک کنند؟ بهتر نبود به جای پاهایش به دهانش شلیک می‌کردند؟

البته که این کار بهتری می‌بود. اما فضای سنگین‌تری هم می‌داشت، یک فضای انتقام جویانه‌ی دلگیر و تاریک. فلج کردن جانور وحشی مثل او وجه عمیق‌تر و بامعناتری می‌تواند داشته باشد، چیزی فراتر از انتقام‌جویی و مجازات او به خاطر اعمالش که یک خبرنگار فاشیست و نوکر اربابان بود.

فلج کردنش مجبورش می‌کند که لنگان لنگان راه برود و آن روز را فراموش نکند. بعلاوه‌ی اینها، فلج کردن سرگرمی بهتر است تا شلیک کردن به دهان و تماشای تکه‌های مغز که از سوراخهای چشم بیرون می‌زند.

آن رفیقی که هر صبح با سردرگمی و تردید به راه می‌افتد و وارد فضای خفقان‌آور کارخانه یا دفتری شود تا فقط با چند چهره‌های تکراری سرپرست، مأمور ثبت ساعت کار، جاسوس امروزه، استاخانوفیتیستی^۲ با خرج هفت بچه‌هایش روبرو می‌شود، نیاز به انقلاب و مبارزه و درگیری را احساس می‌کند، حتا اگر پیامد مرگ‌باری برایش داشته باشد. اما او می‌خواهد در همان لحظه و بی‌درنگ شادی نیز برای خود فراهم آورد. او آن شادی را در هر حالتی در تخلیش می‌پروراند و پروبال می‌دهد، چه در لحظه‌ای که در عالمی از تردید و سردرگمی و با سر خمیده در خیابانها قدم می‌زند، چه آن دم که ساعت‌ها در داخل قطار یا اتوبوس گرداگرد شهر را می‌پیماید؛ و چه هنگامی که در زیر بار امور بی‌معنای اداره، یا در خفقان میان پیچ و مهره‌های بی‌مصرفی که تنها مکانیسم ناکارآمد سرمایه را حفظ می‌کنند، از نفس می‌افتد. آن شادی که با دریافت مزد به دست آید، تعطیلات آخر هفته یا سالن‌های که با پول ارباب تأمین شود، بهسان عشق‌بازی می‌ماند که با پول میسر شده است. به نظر هر دو یکسان هستند، اما کمبودی در این میان وجود دارد.

صدها نظریه در کتاب‌ها، جزوه‌ها و نشریه‌های انقلابی روی هم انباشته شده‌اند و هر یک چیزی برایمان تجویز می‌کنند: ما باید چنین یا چنان کنیم، باید به امور از دیدگاه فلان و بهمان ببینیم، چراکه آنها مفسرین حقیقی نویسندگان قدیمی‌اند، همان‌هایی که صفحات کتاب‌های خفقان‌آور کلاسیک را پر کرده‌اند.

حتا لزوم دم‌دست بودن آنها بخشی از ضرورت آیین رسمی است. نداشتن این کتابها نشانه‌ی بدی است و باعث شک و تردید می‌شود. اما به هر حال، دم‌دست بودنشان مفید است. با وزن سنگینی که دارند می‌توان به صورت مزاحمی پرتابشان کرد. هرچند ابتکار تازه‌ای نیست، اما با این وجود، برای تأیید اعتبار متون انقلابی قدیم (و امروزی) خوب است.

در لابلاي این کتاب‌های قطور هیچ سخنی در باب شادی وجود ندارد. فضایی که در میان صفحاتشان حاکم است چیزی کمتر از فضای زاهدانه‌ی یک سومعه نیست. نویسندگانشان، کشیشان انقلاب انتقام و مجازات، وقتشان را صرف سنجش خطا و کیفر می‌کنند.

افزون بر اینها، این راهبه‌های وِستایی جین پوش سوگند پاکدامنی یاد کرده‌اند و، بنابراین، از دیگران نیز چنین انتظاری دارند و در پی تحمیل آن هستند. آنها در ازای قربانیشان پاداش می‌طلبند. در ابتدا محیط راحت طبقه‌ی اصلیشان را ترک نمودند و سپس قابلیت‌ها و امکاناتشان را در اختیار محرومان گذاشتند. آنان به استفاده از کلماتی که از آن خودشان نیست و رومیزی کثیف و تخت‌خواب نامرتب عادت کرده‌اند. پس شاید حرفشان دستکم شنیده شود.

آنها رویای انقلاب‌های منظم، اصول برنامه‌ریزی شده و مرتب، و آنا‌رشی بدون آشوب و سرکشی را در سر دارند. همینکه اوضاع بر خلاف میل آنها رقم بخورد، فریاد تحریک‌آمیز سر می‌دهند، فریادی چنان بلند که به گوش پلیس برسد.

انقلابیون انسانهای پرهیزکاری هستند، اما انقلاب رویدادی پرهیزکارانه نیست.

من گربه را گربه می‌گویم.
بوالو

همگی ما درگیر این مسئله‌ی انقلابی هستیم که چگونه و چه چیزی تولید کنیم، اما هیچ کس یادآور نمی‌شود که خود تولید یک مسئله‌ی انقلابیست. اگر تولید ریشه‌ی استثمار سرمایه‌داری است، پس تغییر شیوه‌ی تولید صرفاً به تغییر شیوه استثمار خواهد انجامید. یک گربه، حتا اگر قرمزش کنید، بازهم یک گربه است.

جایگاه تولیدکننده [کارگر] مقدس است. به جایگاه او دست‌درازی نکنید، و قربانی‌شدنش را به نام انقلاب تقدیس کنید و بس. در این میان، مردم نگران می‌پرسند: «و ما چه چیزی برای خوردن خواهیم داشت؟» واقع‌گرایان در حالیکه یک چشمشان را بر دیگ و چشم دیگرشان را بر تفنگشان دوخته‌اند، پاسخ می‌دهند: «نان و ریسمان». ایدئالیستهای سرگشته با یک چشم بر کتاب رویاها و چشم دیگر بر نوع انسان، پاسخ می‌دهند: «ایده‌ها». هر کس به امر مقدس تولید و بهره‌وری دست‌درازی کند، فرجامش مرگ است.

سرمایه‌داری و آنانیکه علیه آن می‌رزمند، هر دو در کنار هم، بر روی جسد تولیدکننده نشسته‌اند؛ اما با این وجود، تولید باید همچنان به حیات خود ادامه دهد.

نقد اقتصاد سیاسی (از سوی کسانی که از مواهب آن بهره می‌برند) با کمترین تلاش ممکن به تبیین و توجیه شیوه تولید می‌پردازد. دیگران، آنانی که رنج بهره‌کشی را به دوش می‌کشند، باید مراقب باشند تا خللی در این چرخه ایجاد نشود؛ در غیر آن، چگونه می‌باید زندگی کرد؟

فرزند تاریکی هنگامی که به روشنایی می‌رسد، نمی‌تواند چیزی ببیند، درست همچون زمانیکه در تاریکی کورمال کورمال می‌رفت. شادی کورش می‌کند، نابودش می‌کند. پس او، شادی را به مثابه‌ی امری موهوم و خیالی محکوم می‌کند.

بورژوازی چاقی تن‌پرور از فراغت توأم با رفاه و عاری از هرگونه رنج و زحمت لذت می‌برد. پس لذت و شادمانی گناه است. این یعنی شراکت در احساسات بورژوازی و خیانت به احساسات پرولتاریای تولیدکننده.

این طور نیست. بورژوا برای حفظ چرخه‌ی استثمار از هیچ تلاشی دست‌بردار نیست. او نیز اضطراب و نگرانی‌هایی دارد و هرگز فرصتی برای شادی نمی‌یابد. سفرهای تفریحی‌اش فرصتی است برای سرمایه‌گذاری‌های جدید، و معشوقه‌هایش ستون پنجم‌هایی هستند برای جاسوسی از رقبا.

خدای تولید و بهره‌وری باایمان‌ترین پیروانش را نیز هلاک می‌کند. سرهایشان را بشکافید، خواهید دید چیزی جز انبوهی زباله از آن خارج نخواهد شد.

انسان گرسنه‌ی بیچاره هنگامیکه ثروتمندان را با دار و دسته‌هایی که به دورشان حلقه زده‌اند می‌بیند، حس انتقام در وجودش لنگر می‌اندازد. قبل از هر چیز دیگری، باید دشمن را نابود کرد. اما غنیمتی که به جا می‌ماند را باید حفظ کرد. ثروت نباید نابود شود، ثروت را باید مصرف کرد. نوعیت ثروت، اینکه به چه شکلی درخواهد آمد، یا اینکه چه فرصت‌های شغلی ایجاد خواهد نمود، اهمیتی ندارد. مهم این است که باید آن را از چنگ کسانی که هم‌اکنون در اختیارش دارند بیرون کشید، تا در اختیار همگان قرار بگیرد.

همگان؟ البته، همگان.

و این کار چگونه انجام خواهد شد؟

با خشونت انقلابی.

پاسخ خوبیست. اما پس از آن که آنقدر سر بریدیم که دیگر خسته شدیم، واقعاً چه خواهیم کرد؟ وقتیکه همه‌ی اربابان و زمین‌داران از بین رفتند، طوریکه حتا با چراغ هم نتوانیم پیدایشان کنیم، چه خواهیم کرد؟

در آن زمان، انقلاب فرمانروایی خواهد کرد. به هرکس به قدر نیازش، و از هرکس به قدر توانش.

دقت کن رفیق. اینجا بوی محاسبه و حساب و کتاب می‌دهد. ما در مورد تولید و مصرف صحبت می‌کنیم. هنوز هم همه چیز در بعد تولید و بهره‌وری است. حساب احساس امنیت می‌بخشد. دو بر علاوه‌ی دو مساویست به چهار. چه کسی این «حقیقت» را انکار می‌کند؟ اعداد بر جهان حکمروایی می‌کنند. اگر تا کنون فرمانروای جهان بودند، پس چرا پس از این نباشند؟

همه‌ی ما به چیزهای مستحکم و پایدار نیازمندیم. به سنگ‌هایی برای ایجاد سدی در برابر نیرهایی که ویرانمان می‌کنند. همه‌ی ما به عینیت نیازمندیم. رئیس به کیف پولش قسم یاد می‌کند، دهقان به بیلش، و انقلابی به تفنگش. با تابش اندکی از روشنائی نقد، تمامی این چفت و بندها از هم خواهند پاشید.

ما در درون عینیت سنگین جهان روزمره شکل می‌گیریم و بازتولید می‌شویم. ما همه، زاده‌ی امور مبتذل روزمره هستیم. حتا زمانیکه از «چیزهای جدی» مثل انقلاب سخن می‌گوییم، هنوز هم چشمان به تقویم دوخته است. رئیس از انقلاب می‌هراسد، زیرا انقلاب دست او را از ثروتش کوتاه می‌کند؛ دهقان انقلاب می‌کند تا قطعه زمینی به چنگ آورد، و انقلابی به قصد آزمودن نظریه‌اش انقلاب خواهد کرد.

اگر مسئله را در این اصطلاحات ببینیم، هیچ تفاوتی میان کیف پول، زمین و نظریه‌ی انقلابی نیست. تمامی اینها امور مطلقاً تخیلی هستند، تجلیات محض توهم انسان.

تنها مبارزه است که واقعیست.

مبارزه ارباب را از دهقان متمایز می‌کند و پیوند میان دهقان و انقلابی را برقرار.

اشکال سازماندهی تولید ابزارهای ایدئولوژیکی هستند که خیالی بودنِ هویت فردی را پنهان می‌کنند. این هویت در پوشش مفهوم موهوم اقتصادی ارزش ظاهر می‌شود. تفسیر این مفهوم از طریق یک کد تعیین می‌گردد. بخشی از این کد در کنترل اربابان هستند، چنانکه در مصرف‌گرایی مشاهده می‌کنیم. تکنولوژی جنگ روانی و سرکوب عمومی نیز به تقویت این ایده که انسان بودن مشروط بر تولید کردن است، کمک می‌کند.

بخش‌های دیگر کد را می‌توان اصلاح نمود. این بخش‌ها دچار تغییر انقلابی نمی‌شوند، بلکه هر از گاهی تعدیل می‌گردند. مصرف‌گرایی انبوه، جایگزین شده مصرف‌گرایی لاکچری و خودنمایانه‌ی سالهای گذشته، از نمونه‌های چنین تعدیلاتی هستند.

افزون بر اینها، اشکال پالایش‌یافته‌تری مثل کنترلِ خودگردانِ تولید نیز وجود دارد، شکلی دیگری از مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده‌ی کدِ استثمار.

و این سلسله ادامه دارد. هر کس بخواهد زندگی‌ام را برای من سروسامان دهد، به هیچ عنوانی نمی‌تواند دوست من باشد. چنانچه اینان بکوشند تا کارشان را با این بهانه توجیه کنند که انسان بدون تولید هویتِ انسانیش را از دست خواهد داد و مغلوب طبیعت وحشی و بی‌رحم خواهد شد، پاسخ ما این است که رابطه‌ی انسان-طبیعت تولیدِ روشنفکرِ بورژوازیِ مارکسیست است. آنها به چه دلیلی می‌خواستند شمشیر را به چهارشاخ تبدیل کنند؟ چرا انسان باید مدام بکوشد تا خود را از طبیعت جدا کند؟

انسانها اگر نتوانند آنچه را که ضروریست به دست آورند، خود را با چیزهای بیهوده خسته می‌کنند.
گوته

انسان نیازهای فراوانی دارد.

این جمله را معمولاً چنین تعبیر می‌کنند که انسان نیازهایی دارد که مکلف است آنها را برآورده کند. بنابراین، افراد از واحدهای تعیین‌شده از نظر تاریخی، به شکل دوگانه‌ی وسیله و هدف - به طور همزمان - تبدیل می‌شوند. آنها از طریق برآورده نمودن نیازهایشان (با کار کردن)، خود را تحقق می‌بخشند و بدین شکل وسیله‌ی تحقق خویش می‌شوند.

اسطوره‌های نهفته در چنین گزاره‌هایی برای هرکسی مشهود است. اگر انسان از طریق کار، خود را از طبیعت متمایز می‌کند، چگونه می‌تواند با برآورده نمودن نیازهایش خود را تحقق بخشد؟ برای این کار، او باید از پیش «انسان» شده باشد و، بنابراین، نیازهایش را برآورده کرده باشد، و این یعنی دیگر نباید کار کند.

کالاها محتوای عمیقاً نمادینی دارند و به اشکال مختلفی همچون معیار ارزیابی، واحد اندازه‌گیری و ارزش مبادله درمی‌آیند. نمایش از اینجا آغاز می‌شود. نقش‌ها تعیین می‌شوند و خود را تا بی‌نهایت بازتولید می‌کنند. بازیگران به طور پیوسته به اجرای نقش‌هایشان ادامه می‌دهند، بی آنکه تغییر خاصی رخ دهد.

برآوردن نیازها تنها به یک پیامد بازتابی و حاشیه‌ای تبدیل می‌شود. آنچه اهمیت دارد این است که انسان، و در کنار او همه‌ی چیزهای دیگر، به شیء تبدیل شوند. طبیعت به «شیء» تبدیل می‌شود، و در اثر مصرف شدن می‌پوسد و به همراه آن غرایز حیاتی انسان نیز فاسد می‌شوند. شکاف عمیقی میان انسان و طبیعت ایجاد می‌گردد. این شکاف را باید پر نمود. گسترش بازار کالا، این امر را به عهده می‌گیرد. نمایش تا جایی گسترش می‌یابد که خود را به همراه تناقضاتش یکجا می‌بلعد. صحنه و تماشاچی هر دو در یک بعد قرار می‌گیرند و خود را برای مرحله‌ای بالاتر و فراگیرتر نمایش مشابهی پیشکش می‌کنند. و این چرخه تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد.

کسانی که در حیطه‌ی کد کالا قرار ندارند به شیء تبدیل نمی‌شوند و در «خارج» از میدان نمایش قرار می‌گیرند. آنان انگشت-نشان می‌شوند و در میان سیم خاردار محاصره می‌گردند. چنانچه ادغام در نمایش، یا گونه‌ی دیگری از کدگذاری را نپذیرند، مجرم شناخته خواهند شد. آنان بدون شک دیوانه هستند! در جهانی که واقعیت را بر توهم و عینیت را بر امر غیرواقعی بناکردند، انکار امر موهوم ممنوع است.

سرمایه نمایش را بر اساس قانون انباشت مدیریت می‌کند. اما هیچ چیزی، حتا سرمایه، تا بی‌نهایت قابل انباشت نیست. فرایند کمیتی مطلق یک توهم است؛ یک توهم کمیتی، به عبارت دقیق تر. اربابان به خوبی از این موضوع آگاه هستند. بنابراین، استثمار الگوهای ایدئولوژیک و اشکال مختلفی را اختیار می‌کند تا از این طریق تداوم انباشت را به روش متفاوت کیفی تضمین کند، زیرا تداوم کمی آن به شکل نامحدود ممکن نیست.

این واقعیت که کیفی‌شدن انباشت تمام فرایند را به تناقض و توهم مبتلا می‌کند، برای سرمایه اهمیت چندانی ندارد؛ زیرا آنکه افسار را در دست دارد و قوانین را می‌سازد، مشخصاً خود سرمایه است. اگر بتواند با فروختن توهم به جای واقعیت پول به دست آورد، پس بدون پرسش‌های زیادی به کارش ادامه می‌دهد. صورت‌حساب‌ها را استثمارشدگان می‌پردازند. بنابراین، تشخیص واقعیت و توجه به ترفند به

عهده‌ی آنهاست. برای سرمایه، اوضاع همین گونه که هست خوب است، حتی اگر بر پایه‌ی بزرگترین ترفند شعبده‌بازی جهان بنا شده باشد. استثمارشدگان نسبت به این فریبکاری احساس تقریباً نوستالوژیک دارند. آنها به زنجیرهایشان خو گرفتند و نسبت به آن احساس دلبستگی پیدا کردند. هر از گاهی خیال شورش‌های هیجان‌انگیز و حمام خون در سر می‌پروراندند، سپس در دام خطابه‌های رهبران سیاسی نو ظهور می‌افتند. حزب انقلابی چشم‌انداز موهوم سرمایه را به افق‌هایی گسترش می‌دهد که به تنهایی هرگز بدان دست نمی‌یافت. توهم کمیتی گسترش می‌یابد.

استثمارشدگان خود را ثبت‌نام می‌کنند، می‌شمارند، و سپس نتیجه‌گیری می‌کنند. شعارهای تند قلب بورژوا را به تپش می‌اندازد. هر قدر تعدادشان بیشتر شود، غرور و مطالبه‌ی رهبران نیز افزایش می‌یابد. آنان نقشه‌های بزرگی برای تصاحب قدرت طرح‌ریزی می‌کنند. قدرت جدید بر بقایای قدرت قدیم گسترش می‌یابد. آنگاه، روح بناپارت با خوشنودی لبخند می‌زند.

البته، تغییرات ژرفی در کدِ توهّمات برنامه‌ریزی می‌شود. اما همه چیز باید به نمادِ انباشتِ کمیتی واگذار شود. با افزایش نیروهای مبارز، مطالبات انقلاب نیز بیشتر می‌شود. به همین ترتیب، میزان سود اجتماعی نیز، که جایگزین سود خصوصی می‌شود، باید افزایش یابد. بنابراین، سرمایه وارد یک فاز جدید، موهوم و نمایشی می‌شود. نیازهای قدیمی با برجسب‌های جدید باز می‌گردند. خدای تولید و بهره‌وری بدون رقیب به فرمانروایی خود ادامه می‌دهد.

شمردندان چه حس خوبی دارد. احساس قدرت می‌دهد. اتحادیه‌ها، احزاب و رؤیسان، همه خود را می‌شمارند. ما هم خود را می‌شماریم. همه دست در دست حلقه می‌زنیم، حلقه‌ای از گل‌های رز^۳.

و وقتی که شمارش تمام شد سعی می‌کنیم اوضاع همانطور که هست باقی بماند. اگر تغییر اجتناب‌ناپذیر بود، طوری عملی‌اش می‌کنیم که کسی نرنجد. اشباح به راحتی قابل نفوذ هستند.

هر از گاهی سیاست وارد میدان می‌شود. سرمایه هم اغلباً راه‌حلهای خلاقانه‌ای ابداع می‌کند. سپس صلح اجتماعی فرا می‌رسد و سکوت گورستان حاکم می‌گردد. توهم چنان گسترش می‌یابد که نمایش تقریباً تمام نیروهای موجود را در خود جذب می‌کند. هیچ صدایی به گوش نمی‌رسد. سپس کاستی‌ها و یک‌نواختی صحنه‌آرایی آشکار می‌گردد. با بالا رفتن پرده، اوضاع غیر منتظره صحنه‌ی نمایش را فرا می‌گیرد. تضعیف ماشین سرمایه‌داری آغاز می‌گردد. اهمیت مشارکت انقلابی بار دیگر هویدا می‌شود. طوریکه در ۱۹۶۸ رخ داد. چشمان همه نزدیک بود از حدقه بیرون بزنند. خشم شدید وجود همه را فرا گرفته بود. اعلامیه‌ها در همه جا به چشم می‌خورند. انبوهی از اعلامیه، جزوه، کتاب و مقاله. اختلافات ایدئولوژیک قدیمی همچون سربازان سربی ردیف شدند. حتی آنارشئیستها خودشان را از نو یافتند. این بازشناسی به شکل تاریخی صورت گرفت، مطابق نیازهای زمان. همه دچار حماقت شده بودند. آنارشئیستها هم همین طور. برخی‌ها از خوابی که در نمایش به آن فرورفته بودند بیدار شدند و، درحالی‌که به دنبال فضا و هوایی برای نفس کشیدن بودند، با دیدن آنارشئیستها با خود گفتند: بالاخره یافتیم، این‌ها کسانی هستند که می‌خواهیم در کنارشان بایستیم. اما به زودی به اشتباهشان پی بردند. در آن مسیر نیز اوضاع چنانکه باید پیش می‌رفت، پیش نرفت. در آنجا نیز حماقت و نمایش حاکم بود. بنابراین، آنان فراری شدند. در خود فرو رفتند. متلاشی شدند. بازِ سرمایه را پذیرفتند. و اگر از پذیرش آن سرباز می‌زدند، طرد می‌شدند، آنارشئیستها هم طردشان می‌کردند.

ماشین سال ۱۹۶۸ کارمندان خوبی برای دولتِ تکنو-بروکراتِ جدید تولید نمود. اما در کنار آن آنتی‌بادی‌های خود را نیز تولید نمود. فرایند توهّم کمیتی آشکار شد. از یکسو نیروهای تازه‌ای برای ایجاد چشم‌انداز جدید برای نمایش کالایی فراهم شد، و از سوی دیگر شکاف دیگری پدیدار گردید.

اکنون کاملاً آشکار شده است که رویارویی در سطح تولید اثرگذار نیست. انقلابیون قدیم آنارشیست اعلام کردند: کارخانه‌ها، مزارع، مدارس و محله‌ها را تصرف کنید و به شکل خودگردان مدیریتشان کنید. و نیز افزودند: ما قدرت را در تمام اشکال آن نابود خواهیم کرد. اما بدون اینکه به ریشه‌های مسئله بپردازند. هرچند نسبت به اهمیت و گستره‌ی مسئله آگاه بودند، با این حال ترجیح دادند تا آن را نادیده بگیرند و امیدشان را به خودانگیختگی انقلاب ببندند. اما در عین حال می‌خواستند کنترل تولید را حفظ کنند. آنها اصرار داشتند که ما باید ابزار تولید را در هر صورتی تصرف کنیم. در غیر این صورت، دشمن ما را در این عرصه شکست خواهد داد. بنابراین، پذیرش هرگونه مصالحه‌ای را آغاز کردند، تا جاییکه حتا نمایش هولناک‌تر دیگری آفریدند.

و توهّم نمایشی قواعد خود را دارد. هرکس بخواهد آن را کنترل کند، باید قواعدش را نیز رعایت کند. باید این قوانین را بدانند، عملی کنند، و به آنها سوگند یاد کنند. قاعده‌ی اول می‌گوید تولید همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اگر تولید نکنید، انسان نیستید و انقلاب از آن شما نیست. چرا باید انگل‌ها را تحمل کنیم؟ آیا باید به جای آنها نیز کار کنیم؟ آیا در کنار مخارج خودمان باید مخارج آنها را نیز تأمین کنیم؟ علاوه بر اینها، آیا این افراد با ایده‌های مبهم‌شان، که مدعی هستند هرچه بخواهند انجام می‌دهند، تبدیل به ابزار «عینی»‌ای علیه انقلاب نخواهند شد؟ در این صورت، بهتر است فوراً به آنها حمله کنیم. ما متحدانمان را می‌شناسیم و می‌دانیم در کنار چه کسانی بایستیم. اگر خواهیم رعب و وحشت ایجاد کنیم، پس باید همه باهم، سازمان‌یافته، و به شکل کاملاً منظم این کار را انجام دهیم، و مبادا کسی پایش را روی میز دراز کند یا شلوارش را پایین بکشد.

بیا بید سازمانهای مشخص خودمان را ایجاد کنیم. مبارزانی پرورش دهیم که تکنیک مبارزه در محل تولید را بدانند. تولیدکنندگان انقلاب را رقم خواهند زد، حضور ما فقط بخاطر این خواهد بود که مطمئن شویم آنها کار احمقانه‌ای نکنند.

نه، همه‌ی اینها اشتباه است. ما چگونه می‌توانیم جلوی اشتباه آنها را بگیریم؟ در قالب سازمان‌های نمایشی، در آنجا کسانی هستند که می‌توانند سروصداهایی بسیار بیشتر نسبت به ما ایجاد کنند و توانایی خیلی بیشتری دارند. مبارزه در محل کار، مبارزه برای دفاع از مشاغل، مبارزه برای تولید.

آیا روزی خواهد رسید که از این چرخه خارج شویم؟ آیا روزی خواهد رسید که دست از گزیدن دُمان برداریم؟

انسان بدشکل همواره آینه‌هایی می‌یابد که او را زیبا جلوه می‌دهند.
دو ساد

عشق به کار دیوانگی عجیبی است!

سرمایه توانسه است با مهارت صحنه‌سازی شگرفی چنان توهمی ایجاد کند که استثمارشدگان به استثمار، به دار آویختگان به تنابشان و بردگان به زنجیرهایشان عشق بورزند.

تبدیل نمودن کار به امری ایدئال تا کنون به مرگ انقلاب انجامیده است. جنبش استثمارشدگان با اخلاق بورژوازی تولید به فساد کشیده شده است، اخلاقی که نه تنها نسبتی با جنبش ندارد، بلکه بر ضد آن نیز است. اینکه اتحادیه‌های کارگری نخستین بخش‌هایی بودند که مبتلا به فساد شدند یک امر تصادفی نیست، بلکه دقیقاً به دلیل نزدیکی بیشتر آن با مدیریت نمایش تولید است.

اکنون زمان آن رسیده است که زیبایی‌شناسی فعالیت غیرکاری را در برابر اخلاق کار قرار دهیم.

باید در برابر آن نیازهای نمایشی تحمیل‌شده از سوی جامعه‌ی مصرف‌گرا، با برآوردن نیازهای طبیعی انسان و در پرتو آن نیاز اساسی و ضروری - یعنی نیاز به کمونیسم - بایستیم.

با این روش، سنجش کمی نیازها از بین می‌رود. نیاز به کمونیسم، تمام نیازهای دیگر و فشارشان بر انسان را دگرگون می‌کند.

فقرِ انسان - پیامد استثمار - همواره به مثابه‌ی بنیادِ رستگاری او در آینده دیده شده است. در طول تاریخ، مسیحیت و جنبش‌های انقلابی دست در دست یکدیگر به پیش رفته‌اند. برای تسخیر بهشت و یا دستیابی به آن آگاهی طبقاتی که ما را به انقلاب میرساند، باید رنج بکشیم. مفهوم مارکسیستی «پرولتاریا» بدون اخلاق کار هیچ معنایی ندارد. اما اخلاق کار تولید همان خردگرایی بورژوازی است که باعث شد بورژوازی قدرت را تسخیر کند.

شرکت‌گرایی از طریق تورِ انترناسیونالیسمِ پرولتاریایی بار دیگر بر سطح آب برمی‌گردد. هر کس در بخش خودش مبارزه می‌کند. در بهترین حالت، از طریق اتحادیه‌ها با بخش‌های هم‌نوع‌شان در کشورهای دیگر ارتباط می‌گیرند. اتحادیه‌های بین‌المللی یکپارچه و متمرکز در برابر شرکت‌های چندملیتی یکپارچه و متمرکز قرار می‌گیرند. بیاید انقلاب کنیم، اما ماشینها و ابزار کار - آن شیء افسانه‌ای که فضیلت تاریخی بورژوازی را بازتولید می‌کند - که اکنون در دستان پرولتاریا است، حفظ کنیم.

سرنوشت وارث انقلاب این است که به مصرف‌کننده و بازیگر اصلی نمایش سرمایه‌داری فردا مبدل شود. طبقه‌ی انقلابی که در مرحله‌ی مبارزه همچون ذی‌نفعان ثمره‌ی انقلاب ایدئالیزه می‌شوند، در هنگام ایدئالیزه نمودن تولید از صحنه ناپدید می‌گردند. هنگامی که استثمارشدگان باید در یک طبقه جای بگیرند، تمام عناصر لازم برای آن نمایش از پیش وجود دارند، دقیقاً چنانکه برای طبقه‌ی استثمارگر وجود دارد.

تنها راه‌گریز استثمارشدگان از چنگال پروژه‌ی جهانی‌سازی سرمایه، امتناع از کار و تولید و اقتصاد سیاسی است.

اما امتناع از کار نباید با «کمبود کار»، که جامعه مبتنی بر آنست، اشتباه گرفته شود. به حاشیه‌رانندگان به دنبال کار هستند. اما نمی‌توانند کار پیدا کنند. آنها به درون گتوها رانده می‌شوند. مجرم شناخته می‌شوند. سپس همه‌ی اینها به بخشی از کل مدیریت نمایش تولید تبدیل می‌گردد. تولیدکنندگان و بیکاران هر دو به یک اندازه برای سرمایه‌ ضروری‌اند. اما حفظ تعادل میان این دو شکننده است. تناقض‌ها منفجر می‌شوند و بحران‌های مختلفی را تولید می‌کنند، و در چنین زمینه‌ای است که مداخله‌ی انقلابی صورت می‌گیرد.

بنابراین، امتناع از کار و از بین بردن کار، تأیید ضرورت امر غیرکاری است. تأیید اینکه انسان می‌تواند در فعالیت غیر کاری خود را از طریق خواسته‌هایی که چنین فعالیتی در او برمی‌انگیزد، بازتولید کند و عینیت ببخشد. چنانچه اندیشه‌ی نابودی کار را از چشم‌انداز اخلاق کار بنگریم، پوچ و بی‌معنا خواهد بود. اما چگونه؟ تعداد زیادی از مردم به دنبال کار هستند، تعداد زیادی بیکارند، و تو از نابودی کار حرف می‌زنی؟ شب لودایت ظاهر می‌شود و تمام انقلابیونی را که همه‌ی کلاسیک‌ها را خوانده‌اند به وحشت می‌اندازد. روش مقید و انعطاف‌ناپذیر حمله‌ی مستقیم و رو در رو بر نیروهای سرمایه‌داری نباید دستکاری شود. شکست‌ها و رنج‌های گذشته اهمیت‌ی ندارند، همین‌طور شرمساری و خیانت‌ها. به پیش رفا، روزهای بهتری در راهند، بازهم به پیش.

کافیست مفهوم «اوقات فراغت» - توقف موقت کار - در دنیای امروزی را نشان دهیم تا کارگران از سر وحشت دوباره وارد فضای راکد سازمان‌های طبقاتی (احزاب، اتحادیه‌ها و پیروان آنها) شوند. نمایشی که از سوی سازمان‌های تفریحی بروکراتیک ارائه می‌شوند، به طور هدفمند چنان طراحی شدند تا حتا پربارترین تخیل را دچار افسردگی کند. اما این نمایش چیزی بیش از یک پوشش ایدئولوژیک نیست، یکی از چندین ابزار جنگ تمام عیاری که نمایش - به مثابه‌ی یک کل - را تشکیل می‌دهد.

نیاز به کمونیسم همه چیز را دگرگون می‌کند. از طریق این نیاز، نیاز به فعالیت غیرکاری از وجه منفی (تقابل با کار) به وجه مثبت تغییر می‌کند: در اختیار داشتن کامل خویشتن، امکان بیان خویشتن به شکل کاملاً آزادانه، گسستن از تمامی الگوها، حتا آنها‌یی که همچون الگوهای تولید، بنیادی و ضروری پنداشه می‌شوند.

اما انقلابیون انسانهای فرمان‌برداری هستند و از گسستن از تمام الگوها می‌هراسند، به ویژه از الگوی انقلاب که مانعی بر سر راه تحقق کامل این مفهوم است. آنها از این که در زندگی هیچ نقشی برای اجرا نداشته باشند می‌ترسند. آیا تا کنون یک انقلابی بدون پروژه‌ی انقلابی دیده‌اید؟ پروژه‌ای که کاملاً تعریف شده و به روشنی به مردم عرضه شده است؟ انقلابی چه نوع کسی می‌تواند باشد که مدعی نابودی الگو، پوسته و بنیادهای اساسی انقلاب است؟ با حمله بر مفاهیمی همچون طبقه، کمیت‌سنجی، پروژه، الگو، وظیفه‌ی تاریخی، و از این قبیل مفاهیم کهنه دیگر، خطر آن می‌رود که فرد هیچ کاری برای انجام دادن نداشته باشد و ناگزیر شود همچون همه انسان‌های دیگر در عالم واقعیت و فروتنانه عمل کند. همچون میلیون‌ها انسان دیگری که روز به روز انقلاب را تقویت می‌کنند، بی‌آنکه منتظر نشانه‌های موعد مقدری باشند. و این کار مستلزم شجاعت است.

با الگوهای خشک و انعطاف‌ناپذیر و بازی‌های کوچک کمیتی، در قلمرو امور غیر واقعی، در پروژه‌ی موهوم انقلاب، و گسترش نمایش سرمایه می‌مانیم.

با براندازی اخلاق تولید، به طور مستقیم وارد واقعیت انقلابی می‌شویم.

حتا سخن گفتن از چنین مسائلی دشوار است، زیرا یادآوری آنها در لابلای صفحات یک رساله معنایی ندارد. با تقلیل چنین مسائلی به یک تحلیل کامل و نهایی، مفهوم اصلی از دست می‌رود. بهترین گزینه گفتگوی غیر رسمی است که بتواند جادوی ظریف بازی با کلمات را محقق کند.

تناقض واقعی در جایی است که با جدیت از شادی سخن بگوییم.

شب‌های تابستان فضایی سنگینی دارد. در سلولهای کوچک تنگ و تاریک، خوابیدن حس آرامش نمی‌دهد. این است فضای شب گیوتین.
زو داکسا

استثمارشدگان هم وقت بازی کردن دارند. اما در بازی آنها نشانی از شور و شادی نیست. بازی آنان یک آیین شوم است. انتظار است برای مرگ. توقف موقت کار برای کاستن بارِ خشونتی که عمل تولید در تنش‌انباشته است. در جهان موهوم کالاها، بازی هم یک توهم است. آنچه ما بازی می‌پنداریم، تکرار یکنواخت نقش‌های بیست که سرمایه برایمان تعیین کرده است.

نخستین چیزی که هنگام آگاهی از فرایند استثمار درمی‌یابیم حس انتقام، و آخرین آن حس شادی است. رهایی را همچون احیای تعادلی درمی‌یابیم که با شرارت سرمایه‌داری برهم خورده است، نه همچون جهان بازی که جای جهان کار را می‌گیرد.

این نخستین مرحله‌ی تاختن بر اربابان است. مرحله‌ی آگاهی مستقیم. ما زیر هجوم تازیانه‌ها، زنجیرها، دیوارهای زندان و موانع جنسی و نژادی هستیم. همه‌ی اینها باید نابود شوند. پس مسلح می‌شویم و بر دشمن هجوم می‌بریم، تا مجبور شود تاوان اعمال خود را بپردازد.

در شب گیوتین، شالوده‌ی نمایش تازه‌ای پی ریزی می‌گردد. سرمایه دوباره نیرو می‌گیرد: نخست سر اربابان و سپس سر انقلابیون بر خاک می‌افتند.

انقلاب تنها با گیوتین ممکن نیست. انتقام مسیر ورود به قدرت است. آنانیکه خواهان انتقام‌جویی هستند، نیاز به رهبر دارند. رهبری که آنها را به پیروزی برساند و عدالت زخم‌دیده را احیا کند. و آنانیکه فریاد انتقام سر می‌دهند خواهان تصاحب چیزی هستند که از آنها ربوده شده است. حق انتزاع اعلاء، تصاحب ارزش اضافی.

جهان آینده باید جهانی باشد که در آن همه کار می‌کنند. خوب است! پس بردگی را به همه تحمیل می‌کنیم، به استثنای کسانی که آن را پیش می‌برند و، دقیقاً به همین دلیل، به اربابان جدید مبدل می‌شوند.

اربابان باید به هر قیمتی تاوان اشتباه‌هایشان را بپردازند. بسیار خوب! ما اخلاق داوری، مجازات و گناه مسیحی را وارد انقلاب می‌کنیم؛ به همین ترتیب، مفاهیم «بدهی» و «پرداخت» را، که به روشنی خواستگاه‌های بازاری دارند.

همه‌ی اینها بخشی از نمایشاند. حتا زمانیکه به طور مستقیم از سوی قدرت مدیریت نمی‌شوند، به راحتی قابل کنترلند. تغییر نقش‌ها یکی از فنون نمایش است.

حمله با سلاح انتقام و مجازات ممکن است در برهه‌های خاصی از مبارزه‌ی طبقاتی یک امر ضروری باشد. شاید جنبش ابزار دیگری در اختیار نداشته باشد. در این حالت، نوبت گیوتین فرا خواهد رسید. اما انقلابیون باید نسبت به محدودیت‌های چنین سلاح‌هایی آگاه باشند. نباید خود یا دیگران را فریب دهند.

در چارچوب پارائونایی یک ماشین عقلانی سازی همچون سرمایه داری، مفهوم انقلاب انتقام می تواند حتا به بخشی از نمایش تبدیل شود، زیرا این نظام پیوسته خود را تطبیق می دهد. جنبش تولید ظاهراً به لطف علم اقتصاد به وجود می آید، اما در واقعیت بر پایه ی انسان شناسی موهوم جدایی وظایف پایه گذاری شده است.

در کار، شادی نیست، حتا اگر خودگردان باشد. انقلاب را نمی توان به یک بازسازماندهی ساده ی کار فروکاست. تنها این نیست. در ایثار، مرگ، و انتقام نیز شادی وجود ندارد. درست همانگونه که در شمارش خویشتن، شادی در کار نیست. حساب، انکار شادی است. آنکه میل زیستن دارد، مرگ نمی آفریند. پذیرش موقت گیوتین، به نهادینه شدن آن می انجامد. اما در عین حال، آنکه به زندگی عشق می ورزد، استثمارگر خویش را در آغوش نمی گیرد. چنین کاری نشان ایستادن در برابر زندگی به نفع ایثار، خود سزاکاری، کار و مرگ خواهد بود.

قرن ها استثمار کوه عظیمی از انتقام در گورستان کار انباشته است. رهبران انقلاب با خونسردی تمام بر فراز این کوه می نشینند و می اندیشند تا بهترین راه استخراج سود از این کوه را دریابند. پس انگیزه ی انتقام باید علیه منافع طبقه ی جدید در قدرت سوق یابد. نمادها و پرچم ها. شعارها و تحلیل های پیچیده. دستگاه ایدئولوژیک هر آنچه ضرورت است فراهم می کند.

همه ی اینها با اخلاق کار ممکن می شوند. آنانیکه از کار لذت می برند و می خواهند ابزار تولید را تصرف کنند، مایل نیستند امور به شکل کورکورانه و عاری از نظم به پیش برود. آنان با تجربه دریافتند که اربابان برای عملکرد موفق استثمار، سازمان های نیرومندی در اختیار داشتند. آنان معتقدند تنها چنین سازمان نیرومند و کاملی می تواند امکان دستیابی به آزادی را ممکن گرداند. تولید و بهره وری به هر قیمتی باید حفظ گردد، برای حفظ آن از تمام نیرویتان استفاده کنید.

عجب فریبی! اخلاق کار، اخلاق ایثار مسیحی است، اخلاق اربابان، که به وسیله ی آن کشتارهای توده ای با نظمی هولناکی یکی پس از دیگری رخ دادند.

این مردم از درک این امر عاجزند که می توان هیچ ارزش اضافه ی تولید نکرد و از آن سرباز زد. از اینکه میتوان اراده ی خویش به تولید نکردن را ابراز کرد، و اینگونه علیه ساختارهای اقتصادی اربابان و ساختارهای ایدئولوژیکی مبارزه نمود که در تمام اندیشه غرب نفوذ کرده است.

اخلاق کار، بنیاد پروژه ی انقلابی کمیت محور و درک این نسبت امری ضروری است. استدلال علیه کار با منطق رشد کمیت محور سازمان - های انقلابی بی معنا خواهد بود.

جایگزینی اخلاق کار با زیبایی شناسی شور و شادی، بر خلاف نظر بسیاری از رفقا، به معنای پایان زندگی نیست. در پاسخ به پرسش «چه خواهیم خورد؟»، میتوان به سادگی گفت: «آنچه تولید می کنیم.» چنانچه تولید در قلمرو بازی و شور و شادی صورت بگیرد، دیگر یگانه بعدی نخواهد بود که انسان خود را با آن تعریف می کند. انسان می تواند همچون چیزی جدا از طبیعت به تولید پردازد، سپس همچون چیزی که خود طبیعت است با آن [طبیعت] درآمیزد. بنابراین، میتوان در هر لحظه ای که دیگر نیازی به تولید نیست، آن را متوقف نمود. تنها شور و شادیست که مهارناپذیر خواهد بود. نیرویی ناشناخته برای کرمینه های متمدنی که عصر ما را تصرف کردند. نیرویی که انگیزه ی آفرینش گر انقلاب را چند هزاران خواهد کرد.

ثروت اجتماعی جهان کمونیستی با انباشت ارزش اضافی محاسبه نمی‌شود، حتا اگر توسط اقلیتی مدیریت شود که خود را حزب کارگر بنامد. چنین وضعیتی قدرت را بازتولید و ماهیت آنارشی را انکار می‌کند. ثروت اجتماعی کمونیستی از نیروی زندگی بوجود می‌آید، نیرویی که پس از انقلاب پدیدار می‌شود.

آنچه باید جای انباشت سرمایه‌داری را بگیرد، انباشت کیفیتی است، نه انباشت کمیتی. انقلاب زندگی جای انقلاب اقتصادی محض را می‌گیرد، نیروی تولیدی جای تولید منجمد و یکنواخت، و شور و شادی جای نمایش.

عدم پذیرش بازار نمایشی توهّمات سرمایه‌داری، نوع دیگری از مبادله بوجود خواهد آورد. مبادله‌ی جعلی کمیتی به مبادله واقعی کیفیتی مبدل خواهد شد. گردش کالاها دیگر مبتنی بر اشیاء و شیء وارگی توهمی‌شان نخواهد بود، بلکه مبتنی بر معنای اشیاء در نسبتشان با زندگی خواهد بود. و این معنا باید زندگی‌بخش باشد، نه مرگ‌آور. بنابراین، این اشیاء محدود به لحظه‌ی مشخص تبادل‌شان خواهند بود و اهمیتشان نظر به شرایطی که در آن مبادله می‌شوند، تغییر خواهد کرد.

یک شیء واحد میتواند «ارزش»های کاملاً متفاوتی داشته باشد. شیء به پویایی می‌رسد. هیچ ارتباطی با مفهوم تولید که اکنون در بعد سرمایه می‌شناسیم نخواهد داشت. مفهوم مبادله، زمانیکه با نفی تولید نامحدود به آن بنگریم، خود معنای متفاوتی خواهد داشت.

چیزی بنام کار آزادشده وجود ندارد. چیزی بنام کار تلفیقی (یدی-فکری) وجود ندارد. آنچه وجود دارد تقسیم کار و فروش نیروی کار است، یعنی جهان تولید سرمایه‌داری. انقلاب، نفی کار و تأیید شور و شادی است. هر تلاشی برای تحمیل ایده‌ی کار، «کار عادلانه»، کار عاری از استثمار، کار «خودگردان»ی که در آن استثمارشدگان کل فرایند تولید را بدون استثمار بازپس می‌گیرند، فریبی بیش نیست.

مفهوم خودگردانی تولید تنها به عنوان نوعی مبارزه علیه سرمایه‌داری معتبر است؛ در واقع، نمی‌توان آن را از ایده‌ی خودگردانی مبارزه جدا نمود. در صورت از بین رفتن مبارزه، خودگردانی چیزی فراتر از خودگردانی استثمار خویشتن نخواهد بود. در صورت پیروزی مبارزه، خودگردانی تولید به امری غیرضروری بدل می‌شود، زیرا پس از انقلاب سازماندهی تولید غیر ضروری و ضد انقلابی خواهد بود.

تا زمانیکه خودت پرتاب میکنی، همه چیز بستگی به مهارت خودت دارد و پیروزی آسان است؛ تنها زمانیکه به ناگهان تو آن کسی هستی که باید توپ را بگیرد، توپی که همبازی همیشگی با تمام نیرویش به سمت تو پرتاب می‌کند، به سمت مرکز وجودت، در یکی از آن قوسهای پلسازان بزرگ الهی، تنها آن زمان است قوت قابلیت گرفتن خواهد بود، نه قوت تو، بلکه قوت یک جهان.
ریلکه

همه‌ی ما باور داریم که شادی را تجربه کردیم. هر یک از ما به این باور هستیم که دستکم یک بار در طول زندگیمان شاد بودیم.

تنها همین تجربه‌ی شادی همواره منفعل بوده است. شادی ما اتفاقی است. ما نمی‌توانیم شادی را «بطلبیم»، درست همان گونه که نمی‌توانیم آن را وادار کنیم هر وقت خواستیم حاضر شود.

جدایی میان ما و شادی تماماً بخاطر «جدا» بودن ما از خودمان است، ما در اثر فرایند استثمار به دو نیمه تقسیم شدیم.

ما تمام سال کار می‌کنیم تا از «شادی» تعطیلات بهره‌مند شویم. وقتی تعطیلات فرا می‌رسند، احساس می‌کنیم «مجبوریم» از اینکه در تعطیلات هستیم «شاد» باشیم. نوعی از انواع شکنجه‌های دیگر. روزهای یکشنبه نیز چنین است. یک روز وحشتناک. با کم شدن شدت توهم اوغات فراغت، تهی بودن نمایش بازاری که در آن زندگی می‌کنیم را درمی‌یابیم.

نگاه تهی یکسانی بر لیوان نیمه‌خالی، صفحه‌ی تلویزیون، مسابقه‌ی فوتبال، مصرف هروئین، پرده‌ی سینما، ترافیک جاده‌ها، چراغ‌های نئون و خانه‌های پیش‌ساخته‌های خیره می‌ماند که قتل منظره را به پایان رساندند.

جستجوی «شادی» در میان «اجرا»های نمایش سرمایه‌داری دیوانگی محض خواهد بود. اما این دقیقاً همان چیزی است که سرمایه از ما می‌طلبد. تجربه‌ی فراغت، آنگونه که استثمارگران ما طرح آن را ریختند، کشنده است. این تجربه واداران می‌کند به خواست خود سر کار برویم. کار به جایی می‌رسد که انسان مرگ قطعی را به زندگی ظاهری ترجیح می‌دهد.

هیچ شادی حقیقی از مکانیسم عقلانی استثمار سرمایه‌داری نصیبمان نخواهد شد. شادی عاری از قواعد ثابتی است که بتوان فهرستی از آن ترتیب نمود. با این وجود، باید توان طلب شادی را داشته باشیم. در غیر آن، نابود می‌شویم.

بنابراین، جستجوی شادی یک عمل ارادی است، انکار قاطعانه‌ی شرایط ثابت سرمایه و ارزش‌های آن. نخستین انکار در میان این انکارها، انکار کار به مثابه‌ی یک ارزش است. جستجوی شادی، تنها از رهگذر جستجوی بازی ممکن است.

بر این اساس، معنای بازی آن چیزی نیست که دنیای سرمایه در ذهنمان القاء می‌کند. آن بازی که - همچون بیکاری عاری از دغدغه - در برابر مسئولیت‌های زندگی قرار می‌گیرد، تصویر جعلی و تحریف‌شده‌ی معنای حقیقی بازی است. در مرحله کنونی نبرد و محدودیت‌های نسبی که در مبارزه علیه سرمایه وجود دارد، بازی نه یک «سرگرمی» بلکه سلاحیست که باید با آن مسلح شد.

با یک چرخش آبرونیک عجیب، نقش‌ها وارونه می‌شوند. چنانچه زندگی را یک امر جدی بدانیم، مرگ یک توهم است؛ یعنی مادامیکه ما زنده‌ایم، مرگ وجود ندارد. اکنون، سلطه‌ی مرگ - یعنی سلطه‌ی سرمایه، که اصل وجودمان به عنوان انسان را نفی می‌کند و ما را در حد

«اشیاء» فرو می‌کاهد - بسیار جدی، روش‌مند و نظام‌مند بنظر می‌رسد. اما هجوم انحصارگرایانه، اخلاق سختگیرانه، وسواس آن به "انجام دادن" همه توهم عظیمی را پنهان ساخته‌اند: تهی بودن مطلق نمایش کالایی، بیهودگی انباشت نامحدود و پوچی استثمار. بنابراین، جهان کار و تولید با تأکید بر این جدیت شدید سعی می‌کند تا جدی نبودن مطلق خود را پنهان کند.

در مقابل، در پشت انکار این جهان ابلهانه، در پشت جستجوی شادی، رؤیاها، آرمان‌شهر با ابراز «عاری از جدیت» بودنش، در پشت تمام اینها، مهمترین چیز در زندگی نهفته است: انکار مرگ.

در مواجهه‌ی عینی با سرمایه، بازی می‌تواند در اشکال مختلفی ظاهر شود، حتا در این سوی حصار. بسیاری از امور را میتوان به صورت «بازی‌وار» انجام داد؛ اما با این حال، ما بیشتر امور را با «جدیت» زیادی با پوشیدن نقاب مرگی که از سرمایه به عاریت گرفتیم، انجام می‌دهیم.

مشخصه‌ی بازی یک نیروی حیاتی است، نیرویی که همواره تازگی دارد و مدام در جنبش است. اگر چنان عمل کنیم که گویا در حال بازی کردن هستیم، عملمان با این نیرو اشباع می‌گردد. خود را از مرگ رها می‌کنیم. بازی، حس زنده بودن می‌دهد. شور زندگی می‌بخشد. در الگوهای رفتاری دیگر، امور را کلاً چنان به پیش می‌بریم که گویی یک وظیفه است و ما ملزم به اجرای آن هستیم.

شادی را در شور بازی، که همیشه تازگی دارد، میتوان شناخت - درست در نقطه مقابل از خودبیگانگی و جنون سرمایه.

در این نقطه است که امکان گسست از جهان کهنه و پیوند با اهداف نو و ارزش‌ها و نیازهایی از نوع دیگر نهفته است. حتا اگر نتوان شادی را همچون هدف انسان دانست، اگر آگاهانه و با اراده در پی آن باشیم، بی‌تردید بعدی است که در دگرگونی نبرد با سرمایه‌داری جایگاه ممتازی است.

زندگی به قدری ملالت‌آور است که کاری جز اینکه تمام حقوق را خرج جدیدترین دامن یا پیراهن کنی نداری. برادران و خواهران، خواست واقعی شما چیست؟ اینکه در کافه‌ای بشینید و با نگاهی ملالت‌بار و تهی قهوه‌ایی بی‌مزه بنوشید؟ یا شاید اینکه آنجا را منفجر کنید یا بسوزانید.
بریگاد خشمگین

نمایش بزرگ سرمایه همگی ما را تا گلویمان بلعیده است. هم بازیگران و هم تماشاگران را یکی پس از دیگری. نقش‌هایمان را عوض می‌کنیم، یا با دهانی باز به دیگران خیره می‌شویم، یا دیگران را وامی‌داریم به ما خیره شوند. سوار کالسکه شیشه‌ای شده‌ایم، با اینکه میدانیم فقط یک کدو حلوایی است. جادوی فرشته‌ی نجات آگاهی انتقادیمان را طلسم کرده است. اکنون باید بازی را اجرا کنیم. حداقل تا نیمه‌شب.

فقر و گرسنگی هنوز هم نیروهای محرک انقلاب هستند. اما سرمایه در حال گسترش نمایش است. می‌خواهد بازیگران جدیدی را روی صحنه بیاورد. بزرگترین نمایش جهان همچنان ما را شگفت‌زده خواهد کرد. همواره پیچیده‌تر و با سازماندهی بهتر و بهتر. دلک‌های جدید آماده می‌شوند تا بر سکوی نمایش بالا شوند. گونه‌های جدیدی از جانوران درنده رام خواهند شد.

نخست حامیان کمیت و شیفتگان حساب و کتاب وارد صحنه خواهند شد و در اثر شدت نور صحنه بینایی خود را از دست خواهند داد - در حالیکه مردمان ناگزیر و ایدئولوژی‌های رستگاری را به دنبالشان یدک می‌کشند.

اما چیزی است که آنها قادر نخواهند بود از شر آن خلاص شوند: جدیتشان. خنده بزرگترین خطری است که آنها را تهدید می‌کند. در نمایش سرمایه‌داری خنده پدیده‌ی مرگباری است. در این نمایش همه چیز غم‌انگیز و سوگوارانه است، همه چیز جدی و منظم، و عقلانی و برنامه‌ریزی شده است، دقیقاً به این دلیل که سراسر دروغ و توهم است.

گذشته از بحران‌ها، گذشته از مسائل دیگر توسعه‌نیافتگی، گذشته از فقر و گرسنگی، آخرین نبردی که سرمایه به ناچار متحمل خواهد شد - نبردی تعیین‌کننده - نبرد علیه ملالت است.

جنبش انقلابی هم به ناچار نبردهایش را از سر خواهد گذراند. نه تنها نبردهای سنتی علیه سرمایه، بلکه نبردهای جدیدی علیه خودش. ملالت از درون به آن یورش می‌برد، باعث می‌شود فرسوده، خفقان‌آور و غیرقابل سکونت شود.

کسانی را که علاقه‌مند نمایش سرمایه‌داری هستند را به حال خودشان بگذارید، همانهایی که می‌خواهند نقش‌هایشان را تا آخر اجرا کنند. به گمان آنها، اصلاحات واقعاً اوضاع را تغییر می‌دهد. اما چنین تصویری چیزی بیش از یک پوشش ایدئولوژیک نیست. آنها خوب می‌دانند که تبدیل اجزاء یکی از قوانین این نظام است. پس از هر چند مدتی، ساماندهی اندک اوضاع برای سرمایه مفید است.

جنبش انقلابی هم پر از افرادی است که به طور لفظی به سرمایه می‌تازند. اینها سردرگمی بزرگی بوجود می‌آورند. با بیانیه‌های شکوهمند ظاهر می‌شوند اما دیگر هیچ تأثیری بر کسی نمی‌گذارند، به ویژه بر سرمایه که آنها را در ظرفیت‌ترین نقش‌های نمایش خود بکار می‌برد. هرگاه نیاز به یک تک‌نواز داشته باشد، یکی از این اجرا کنندگان را وارد صحنه می‌کند. نتیجه‌ی کار تأسفبار است.

حقیقت امر این است که باید با ورود به قلمرو سرمایه، به مراکز هماهنگی آن، دقیقاً به خود هسته‌ی تولید، مکانیسم نمایشی کالاها را درهم شکست. تصورش را بکنید چه انفجار باشکوهی از شادی، چه جهش خلاقانه‌ی عظیمی به پیش، و چه هدف بی‌هدف شگفت‌انگیزی.

اما ورود به مکانیسم سرمایه با شادی و نمادهای زندگی کار دشواری است. مبارزه‌ی مسلحانه اغلباً نمادی از مرگ است. اما نه به این دلیل که مرگ اربابان و خادمانشان را در پی دارد، بلکه به این دلیل که در صدد است تا ساختارهای حاکمیتِ خودِ مرگ را اعمال کند. اگر از دید متفاوتی نگاه کنیم، در واقع این شادی است که میتواند در عمل شرایط ساختاری که از سوی نمایش کالایی - حزب نظامی، تصرف قدرت، صف مقدم جبهه - تحمیل شده است را نابود کند.

دشمن دیگری نیز است که در برابر جنبش انقلابی قرار دارد: عدم درک. امتناع از درک شرایط جدید نبرد. اصرار بر تحمیل الگوهای گذشته که اکنون بخشی از نمایش کالایی هستند.

ناآگاهی از واقعیت انقلابی جدید منجر به نبود آگاهی نظری و استراتژیک در رابطه به ظرفیت انقلابی خود جنبش می‌گردد. و این دلیل کافی برای توجیه این امر نیست که بگوییم که دشمن آنقدر نزدیک شده است که مداخله‌ی فوری بدون بررسی پرسش‌های نظری اجتناب‌ناپذیر است. همه‌ی اینها ناتوانی در مواجهه با واقعیت جدید جنبش و اجتناب از اشتباهات گذشته که پیامدهای جدیدی برای زمان حال دارند را پنهان می‌کند. و این امتناع منجر به تقویت تمام انواع توهّمات سیاسی خردگرایانه و واقع‌بینانه می‌گردد.

مقوله‌هایی مثل انتقام، رهبر، حزب، صف مقدم جبهه، و رشد کمیت‌محور، تنها از منظر جامعه‌ی موجود دارای معنا است، و چنین معنایی پشتیبان تداوم قدرت است. اگر از منظر انقلابی به امور نگاه کنیم، یعنی در صورت نابودی کامل و قطعی همه انواع قدرت، این مقوله‌ها بی‌معنا می‌شوند.

با کوچیدن به ناکجای آرمان‌شهر، با برهم‌زدن اخلاق کار و تبدیل نمودن آن به شادی در حال تحقق همین زمان و مکان، خود را درون ساختاری درمی‌یابیم که هیچ شباهتی با اشکال تاریخی سازماندهی ندارد.

این ساختار پیوسته در حال دگرگونی است؛ بنابراین، از گرفتاری به انجماد می‌گریزد. خودگردانی

تولیدکنندگان در محل کار و خودگردانی مبارزه علیه کار، مشخصه این ساختار است. هدف آن نه تصرف ابزار تولید، بلکه امتناع از تولید از طریق ساختارهایی است که پیوسته در حال دگرگونی هستند.

فرایند مشابهی در میان بیکاران و کارگران موقت نیز در حال وقوع است. ملال و ازخودبیگانگی، محرک ظهور ساختارهای مبتنی بر خودگردانی شده است. در صورت ورود اهداف برنامه‌ریزی شده و تحمیلی از سوی سازمان بیرونی، جنبش به چنگ نمایش کالایی می‌افتد و نابود می‌شود.

تعداد زیادی از ما وابسته به ایده‌ی سازمان انقلابی هستیم. حتّا آنارشیست‌ها - که سازمان اقتدارگرایانه را رد می‌کنند - آن را محکوم نمی‌کنند. بنابراین، همگی ما این ایده را می‌پذیریم که واقعیتِ متناقض سرمایه را میتوان با ابزار مشابهی مورد حمله قرار داد. به این دلیل که قانع شدیم این ابزار مشروع هستند، زیرا از همان میدان مبارزه‌ای ظهور می‌کنند که سرمایه از آن سربرمی‌آورد. ما از پذیرش اینکه همه مثل ما به امور نگاه نمی‌کنند، امتناع می‌کنیم. نظریه ما با عمل و استراتژی سازمان‌هایمان یکی هستند.

تفاوت‌های ما با اقتدارگرایان زیاد است، اما همگی این تفاوتها در مقابل باور مشترکی به سازمان تاریخی از بین می‌روند. تنها از طریق کارکرد این سازمان‌ها است که به آنارشی دست پیدا خواهیم کرد (تفاوت‌های اساسی تنها در شیوه‌های رویکرد ظاهر می‌شوند). اما این باور نشان‌دهنده‌ی امر بسیار مهمی است: ادعای همه فرهنگ خردگرای ما تفسیر واقعیت را از منظر پیشرفت‌گرایی است. این فرهنگ بر پایه‌ی ایده‌ی برگشت‌ناپذیری تاریخ و ظرفیت تحلیلی علم استوار است. تمام این موارد ما را وامیدارد که اکنون را همچون نقطه‌ای درک کنیم که در آن تمام تلاشهای گذشته به نقطه اوج مبارزه علیه نیروهای تاریکی (استثمار سرمایه‌داری) می‌رسند. در نتیجه قانع می‌شویم که متریقی که از پیشینیان خود هستیم و می‌توانیم نظریه‌ها و استراتژی‌های سازمانی طرح و عملی کنیم، نظریه‌هایی که حاصل تمام تجربه‌های گذشته است.

تمام کسانی که چنین تفسیری را رد می‌کنند خود به خود خارج از عالم واقعیت - تاریخ، پیشرفت، و علم - قرار می‌گیرند. هرکس چنین واقعیتی را انکار کند ضد تاریخ، ضد پیشرفت، و ضد علم است. یک حکم نهایی.

ما با نیروی این قلمرو ایدئولوژیک وارد خیابانها می‌شویم. در اینجا با واقعیت کاملاً متفاوتی روبرو می‌شویم، با مبارزه‌ای که ساختار کاملاً متفاوتی دارد و بر پایه‌ی انگیزه‌هایی شکل گرفته است که در چارچوب تحلیل‌های ما نمی‌گنجد. در یک صبح زیبا، پلیس در جریان یک تظاهرات صلح‌آمیز شروع به تیراندازی می‌کند. ساختار واکنش نشان می‌دهد، رفقا هم شلیک می‌کنند، پلیس‌ها به زمین می‌افتند. لعنتیها! این یک تظاهرات صلح‌آمیز بود. حتماً فتنه‌ای در میان بوده که به چنین اقدامات چریکی و انفرادی منحرف شد. هیچ چیزی نمیتواند از چارچوب بی‌نقص سازمان ایدئولوژیک ما فراتر برود، چون این چارچوب تنها دربرگیرنده‌ی بخشی از واقعیت نیست، همه‌ی واقعیت است. هرچیزی خارج از این چارچوب، جنون و فتنه انگیزی است.

سوپرمارکت‌ها ویران می‌شوند، مغازه‌ها و انبار غذا و اسلحه به غارت می‌روند، ماشین‌های لوکس به آتش کشیده می‌شوند. این اقدامات آشکارترین نوع حمله به نمایش کالایی است. ساختارهای جدید به این مسیر در حرکت هستند. این ساختارها به صورت ناگهانی و با کمترین جهت‌گیری استراتژیک لازم شکل می‌گیرند. بدون هیچ تجمعات اطفایی، مقدمات تحلیلی طولانی یا نظریه‌های پیچیده‌ی پشتیبان حمله‌ور می‌شوند. رفقا با چنین ساختارهایی احساس نزدیکی دارند. آنها سازمان‌هایی را که با خود قدرت، توازن و سکون، انتظار و مرگ می‌آورند، نمی‌پذیرند. عمل آنها نقدی بر مواضع کشنده‌ی «صبرکن-و-بین» این سازمان‌ها است. لعنتی‌ها! حتماً فتنه‌ای در میان بوده است.

گسستی از مدل‌های سیاسی سنتی در جریان است که در حال تبدیل شدن به نقدی بر خود جنیش است. آبرونی مبدل به یک سلاح می‌شود. اما نه در حصار نوشته‌های نویسندگان، بلکه در میان مردم و در خیابانها. نتیجه آن می‌شود که نه تنها نوکران اربابان، بلکه رهبران قدیم و نوظهور هم خودشان را در محاصره می‌یابند. ذهنیت بی‌اهمیت ریاست و گروه رهبری‌کننده نیز با بحران روبرو می‌شود. لعنتیها! تنها نقد مشروع نقد علیه اربابان است و باید مطابق قواعد تعیین شده‌ی سنت تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی باشد. کسانی که از این مکتب منحرف شوند فتنه‌گر هستند.

مردم از جلسات، کلاسها، راهپیمایی‌های بیهوده، مباحث نظری موشکافانه، تمایزات بی‌پایان، و یکنواختی و ضعف تحلیل‌های سیاسی، خسته شدند. در عوض ترجیح می‌دهند عشق بورزند، سیگار بکشند، موسیقی بشنوند، تفریح کنند، بخوابند، بخندند، بازی کنند، پلیس‌ها و قاضی‌ها را بکشند، خبرنگارها را فلج کنند، و پادگانها را منفجر کنند. لعنتیها! مبارزه تنها زمانی مشروع است که رهبران انقلاب، ضرورت آن را درک کنند. در غیر این صورت، ممکن است کنترل وضعیت را از دست بدهند و این یعنی حتماً فتنه‌ای در میان بوده است.

زود باش رفیق، شلیک کن، به سمت پلیس‌ها، قاضی‌ها و رئیس‌ها شلیک کن. همین حالا شلیک کن، قبل از اینکه پلیس دیگری بیاید و مانعت شود.

زود باش بگو نه، قبل از اینکه با روش سرکوب جدیدی قانعت کنند که نه گفتن بیهوده و جنون است، که باید مهمانی تیمارستان را بپذیری.

زود باش حمله کن و به سرمایه امان نده، قبل از اینکه ایدئولوژی دیگری برایت مقدسش کند.

زود باش از کار کردن دست بردار، قبل از اینکه سوفیست دیگری بازهم بگوید «کار آزادت می‌کند».

زود باش بازی کن. زود باش خودت را مسلح کن.

تا زمانیکه قزاق‌ها به پایین نیایند، هیچ انقلابی رخ نخواهد داد.
کورڈروا

با آنکه سرمایه همچنان از بازی به عنوان بخشی از نمایش کالایی استفاده می‌کند، بازی هنوز امری مرموز و متناقض برای منطق سرمایه است. ابهامی به دست خواهد گرفت که به خودی خود ندارد. این ابهام از ساختار موهوم تولید سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد. به این ترتیب، بازی صرفاً به توقف موقت کار تبدیل می‌شود، به پرانتری در متن زندگی هر روزه که در آن نوشته شده است «آرامش». پس بازی برنامه‌ریزی می‌شود و برای صحنه‌آرایی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در خارج از قلمرو سرمایه، بازی توسط نیروی خلاق خودش به شکل هارمونیک شکل می‌گیرد. دیگر با این یا آن نمایشی که نیروهای تولید ایجاد می‌کند ارتباطی ندارد، بلکه به شکل خودجوش و مستقل شکل می‌گیرد. تنها در چنین واقعیتی است که بازی شاد است و شادی می‌آفریند. چنین بازی، درد زخم استثمار را به حالت «تعلیق» در نمی‌آورد، بلکه با مبدل نمودن آن به بخشی از واقعیت زندگی، آن را به طور کامل تحقق می‌بخشد. به این ترتیب، بازی خود را در برابر حیل‌هایی قرار می‌دهد که توسط واقعیت مرگ - حتا از طریق بازی - به اجرا در می‌آید تا از سنگینی بار غم بکاهد.

نابودکنندگان واقعیت مرگ در برابر فرمانروایی اسطوره‌ایی توهم سرمایه‌داری می‌جنگند، آن فرمانروایی که هرچند خواست جاودانگی دارد، در میان غبار امر تصادفی غلط می‌زند. شادی از بازی عمل ویرانگر پدیدار می‌شود، از بازشناسی تراژیدی عمیقی که این عمل بیانگر آن است، و از آگاهی از نیروی اشتیاقی که قادر است تارهای مرگ را بدرد. مسئله ایستادن در برابر وحشت با وحشت، تراژیدی با تراژیدی و مرگ با مرگ نیست. این یک رویارویی است، رویارویی میان شادی و وحشت، شادی و تراژیدی، و شادی و مرگ.

برای کشتن یک پلیس، لازم نیست با شتاب ردای قاضی که خود احکام قبلی از آن پاک نشده را بر تن کنیم. دادگاه‌ها و احکام همواره بخشی از نمایش سرمایه هستند، حتا زمانیکه انقلابیون آن را به نمایش درمی‌آورند. وقتی پلیسی به قتل می‌رسد، بار مسئولیتش با ترازو محاسبه نمی‌شود، نبرد به مسئله‌ی حساب و کتاب تبدیل نمی‌گردد، چشم‌انداز روابط میان جنبش انقلابی و استثمارگران برنامه‌ریزی نمی‌شود. هر یک پاسخی بلافاصله به نیازی می‌دهد که در جنبش انقلابی شکل گرفته است، نیازی که تمام تحلیل‌ها و توجیه‌های این جهان به تنهایی قادر به تحمیل آن نبودند.

این نیاز همان نیاز حمله به دشمن است، حمله به استثمارگران و خادمانشان. این نیاز به تدریج در میان ساختارهای جنبش به بلوغ می‌رسد. تنها زمانیکه این نیاز آشکار شود، جنبش از مرحله‌ی دفاعی به مرحله‌ی تهاجم عبور می‌کند. تحلیل و توجیه اخلاقی در بالادست و سرچشمه یافت می‌شود، نه در پایین‌دست و در پیش پای کسانی که به خیابانها می‌آیند و باعث لغزش آنها می‌شود. این تحلیل‌ها و توجیحات در طول قرن‌ها خشونت نهادینه‌شده‌ی سرمایه بر استثمارشدگان شکل گرفتند. اما آنها لزوماً کامل و آماده کاربست پدیدار نشدند. کاربست آنها عقلانی‌سازی بیشتر قصدها است، رؤیای اعمال الگویی بر واقعیت که تعلقی به آن ندارد.

بگذارید این قزاق‌ها را پایین بیاوریم. ما از نقش واکنشی پشتیبانی نمی‌کنیم، این نقش ما نیست. ما دعوت مبهم سرمایه را رد می‌کنیم. به - جای شلیک کردن به رفقایمان یا شلیک به یکدیگر، شلیک به پلیس‌ها همیشه کار بهتری است.

در تاریخ دوره‌هایی وجود دارد که در آن مبارزان از آگاهی علمی برخوردار هستند. در چنین دورانی هیچ نیازی به مفسران حقیقت نیست. حقیقت از دل امور چنان که هستند پدیدار می‌شود. آنچه نظریه را به وجود می‌آورد، واقعیت مبارزه است.

پیدایش بازار کالا، آغاز شکل‌گیری سرمایه بود و گذار از اشکال فئودالی تولید به شکل سرمایه‌داری آن. با ورود تولید به مرحله‌ی نمایشی، روش کالایی توسعه یافته و به همه چیز نفوذ کرده است: عشق، علم، احساسات، آگاهی، و غیره. مرحله‌ی دوم برخلاف گفته مارکسیست‌ها فساد در مرحله‌ی اول نیست، بلکه به کلی یک مرحله‌ی متفاوت است. سرمایه همه چیز و حتا انقلاب را می‌بلعد. اگر انقلاب از مدل تولید فاصله نگیرد، و اگر صرفاً مدعی اعمال اشکال بدیل باشد، سرمایه‌داری آن را در نمایش کالایی غرق خواهد کرد.

تنها مبارزه است که نمیتوان آن را بلعید. تنها برخی از اشکال آن که در نهادهای سازمانی مشخصی منجمد می‌شوند، ممکن است در نمایش غرق شوند. اما زمانی که این مبارزات از اهمیت ژرفی که سرمایه به تولید قائل است فاصله بگیرد، این امر به شدت دشوار خواهد شد.

در مرحله‌ی دوم، مسائل محاسبه و انتقام معنایی نخواهند داشت و در صورت مطرح شدن، دارای اهمیت استعاری خواهند بود.

برای نابودی امر غیر واقعی و نمایش، بازی موهوم سرمایه (نمایش کالایی) باید با بازی واقعی حمله مسلحانه علیه آن جایگزین شود

خودت انجامش بده.

دفترچه‌ی راهنمای «بریکولر»

کار آسانی است. خودت میتوانی انجام بدهی. یا به تنهایی، یا هم با چند نفر از رفقای مورد اعتمادات. ابزار پیچیده‌ای لازم نیست. حتا دانش فنی بالایی هم نیاز نداری.

سرمایه آسیب‌پذیر است. فقط باید مصمم باشی.

در میان انبوهی از چرندیات دچار حماقت شدیم. مسئله ترس نیست. ما نترسیدیم، فقط به طرز احمقانه پر از ایده‌های پیش‌ساخته‌ای شدیم که نمی‌توانیم خودمان را از چنگشان رهایی بخشیم.

کسانی که مصمم به عمل هستند انسانهای شجاعی نیستند. آنها فقط افکار و ایده‌های روشنی دارند و فهمیدند که تلاش برای اجرای نقش تعیین‌شده توسط سرمایه در نمایش بیهوده است. آنها از آگاهی کامل برخوردارند و با تصمیم قاطع به حمله می‌پردازند. و اینگونه خود را همچون انسان تحقق می‌بخشند. آنها خود را در شادی تحقق می‌بخشند. سلطه‌ی مرگ از پیش چشمانشان ناپدید می‌شود. با اینکه برای اربابان ویرانی و وحشت به بار می‌آورند، در دل‌های آنها و دل‌های استثمارشدگان شادی و آرامش حاکم است. سازمان‌های انقلابی این را درک نمی‌کنند. آنها مدلی را وضع می‌کنند که واقعیت تولید را بازتولید می‌کند. سرنوشت کمیت‌محور تولید این سازمان‌ها را از هر حرکت کیفی به بعد زیباشناسی شادی باز می‌دارد. همچنین این سازمان‌ها با یک نگاه کمیتی محض به حمله مسلحانه می‌نگرند و اهدافشان را با رویکرد حمله‌ی مستقیم تعیین می‌کنند.

در این صورت، سرمایه می‌تواند هر وضعیت اضطراری را کنترل کند. حتا می‌تواند امتیاز پذیرش تضادها را برای خود مجاز بشمارد، اهداف نمایشی تعیین کند، و از تأثیرات منفی بر تولیدکنندگان در جهت گسترش نمایش بهره‌گیری کند. سرمایه بازی در میدان کمیت‌محوری را می‌پذیرد، زیرا در این میدان پاسخ تمام پرسش‌ها را می‌داند. در اینجا، قواعد در انحصار سرمایه است و راه‌حل‌ها را خودش تولید می‌کند.

برعکس، شادی عمل انقلابی سرایت‌پذیر است و مثل لکه روغن پخش می‌شود. بازی زمانی معنادار میشود که بر واقعیت اثر بگذارد. اما این معنا در چارچوب مدلی که از بالا بازی را کنترل می‌کند به انجماد درمی‌آید. این معنا به صدها معنای بارور و ناپایدار دیگر تجزیه می‌شود. روابط درونی بازی در عمل حمله شکل می‌گیرند اما معنای کلی آن حفظ می‌شود، یعنی معنای بازی در نزد آنانی که به حاشیه رانده شدند و می‌خواهند از آن برخوردار شوند. آنهایی که در نخست تصمیم به بازی می‌گیرند و آنهایی که پیامدهای آزادی‌بخش بازی را "نظاره می‌کنند"، هردو برای خود بازی ضروری هستند.

اجتماع شادی این گونه شکل می‌گیرد. این اجتماع، یک روش خودانگیخته برای برقراری ارتباط است، یک امر بنیادی برای تحقق ژرف‌ترین معنای بازی. بازی یک عمل جمعی است. به ندرت اتفاق می‌افتد که همچون یک عمل منفرد و جدا افتاده ظاهر شود. در چنین حالت منفردی، اغلب دارای عناصر منفی سرکوب‌روانی است، نه پذیرش مثبت بازی همچون یک لحظه‌ی خلاق مبارزه.

آنچه مانع خودسرانگی اهمیت بازی می‌شود همین حس جمعی نهفته در آن است. در غیاب رابطه‌ی جمعی، فرد می‌تواند قواعد و معناهای مورد نظر خود را نامفهوم برای دیگران وضع کند و بازی را فقط به تعلیق موقت پیامدهای منفی مشکلات فردی خود تبدیل کند (مشکلات ناشی از کار، از خودبیگانگی، استثمار).

در توافق جمعی، بازی با جریان کنش‌های متقابل برابر می‌شود. خلاقیت هنگامی اهمیت بیشتری می‌یابد که از تخیلات رهایی‌یافته منشأ می‌گیرد، تخیلاتی که به طور متقابل مورد تأیید قرار گرفتند. هر نوآوری تازه و هر امکان تازه را میتوان به شکل جمعی و بدون الگوهای پیش‌ساخته زیست نمود. این نوآوری‌ها و امکان‌های تازه دارای اهمیت حیاتی هستند، حتا اگر فقط یک لحظه الهام‌بخش باشند، حتا اگر هنگام تحقق یافتن با صدها دشواری روبرو شوند. یک سازمان انقلابی سنتی، سرانجام تکنیسین‌هایش را بر دیگران تحمیل می‌کند و به ناگزیر به سمت تکنوکراسی می‌رود. اهمیت بالایی که به بعد مکانیکی عمل داده میشود، آن را محکوم به حرکت در این مسیر میکند.

یک ساختار انقلابی که شادی را در عمل معطوف به نابودی قدرت جستجو می‌کند، ابزاری که در این مسیر به کار بسته می‌شوند را تنها به عنوان ابزار می‌نگرند. استفاده از ابزار نباید به بردگی برای ابزار بانجامد. و همینگونه کسانی که استفاده از این ابزار را بلد نیستند نباید برده کسانی شوند که این کار را بلد هستند. دیکتاتوری ابزار بدترین نوع دیکتاتوری است.

مهم‌ترین سلاح‌های انقلابیون قاطعیت، وجدان، تصمیم به اقدام، و فردیت آنهاست. سلاح‌ها به خودی خود تنها ابزار محض هستند و بنابراین باید پیوسته مورد ارزیابی انتقادی قرار بگیرند. شکل‌گیری نقدی بر سلاح‌ها یک امر ضروری است. ما بارها شاهد تقدیس مسلسل دستی و ادعا بر کارایی نیروهای نظامی بودیم.

مسئله‌ی مورد نظر مبارزه‌ی مسلحانه تنها سلاح نیست. سلاح‌ها به تنهایی نمی‌توانند بعد انقلابی مبارزه را نمایندگی کنند. تقلیل واقعیت پیچیده به یک شیء واحد امر خطرناکی است. در واقع بازی این خطر را دارد و میتواند تجربه‌ی زیسته را در حد یک اسباب بازی فرو بکاهد یا آن را به یک شیء جادویی و مطلق بدل کند. این امری اتفاقی نیست که مسلسل در سمبولیسم بسیاری از سازمان‌های مبارز به عنوان نماد ظاهر می‌شود.

ما باید از چنین دیدگاهی فراتر برویم تا بتوانیم بازی را همچون معنای ژرف مبارزه‌ی انقلابی درک کنیم و از توهّمات و تله‌های بخشی از نمایش کالایی شکل‌گرفته با اشیای اسطوره‌ای و اسطوره‌سازی‌شده رهایی یابیم.

در هنگام مبارزه‌ی مسلحانه، سرمایه آخرین تلاش‌های خود را به خرج می‌دهد. وارد آخرین خط مقدم می‌شود. سرمایه نیازمند به پشتیبانی افکار عمومی برای اقدام در عرصه‌ای است که اطمینانی به توانایی‌هایش در آن را ندارد. بنابراین، با استفاده از پیشرفته‌ترین سلاح‌های مدرن تبلیغاتی، یک جنگ روانی به راه می‌اندازد.

اساساً، سرمایه در حال حاضر از نظر فیزیکی به شکلی سازمان‌یافته است که آن را آسیب‌پذیر در برابر هر ساختار انقلابی که قادر به تعیین زمان‌بندی و شیوه حمله مختص به خود می‌سازد. وجود چنین ضعفی کاملاً برای سرمایه آشکار است و برای جبران آن اقداماتی را در پیش گرفته است. پلیس و حتا ارتش برای این کار کافی نیست. این کار مستلزم هشیاری دائم از سوی خود مردم است، حتا از سوی فرودست‌ترین بخش طبقه‌ی کارگر. پس برای اجرای این کار باید جبهه‌ی طبقاتی را تقسیم کند. باید اسطوره‌ی خطر سازمان‌های مسلح و در کنار آن تقدس دولت، اخلاق، قانون، و این قبیل مفاهیم را در میان فقرا گسترش دهد.

سرمایه به طور غیرمستقیم این سازمانها و جنگجویانشان را به پذیرش نقشهای مشخصی ترغیب می کند. با پذیرش چنین «نقشی»، بازی دیگر هیچ معنایی ندارد. همه چیز «جدی» و به شدت توهم آمیز می شود: بازی وارد قلمرو نمایشی شده و تبدیل به کالا می گردد. شادی به «نقاب» مبدل می شود. فرد بی نام و نشان می شود و مطابق نقش خود به زندگی ادامه می دهد، و دیگر قادر نخواهد بود نمایش و واقعیت را از هم تشخیص دهد.

برای خروج از حلقه‌ی جادویی نمایش‌های کالایی، باید از پذیرش تمام نقش‌ها خودداری کنیم، از جمله از نقش انقلابی «حرفه‌ای». مبارزه‌ی مسلحانه نباید به مسئله‌ی تخصصی تبدیل شود، دقیقاً همان تقسیم وظایفی که رویه بیرونی تولید سرمایه‌داری خواهان تحمیل آن بر مبارزه است.

«خوت انجامش بده». رویه جهانی بازی را با فروکاستن آن به نقش‌ها متلاشی نکن. از حق لذت بردن از زندگی دفاع کن. جلو پروژه‌ی مرگ سرمایه را بگیر. سرمایه کسانی را که بازی می کنند به «بازیگر» تبدیل می کند، تبدیل یک آفرینشگر زنده به یک فرد مرده که خود را فریب می دهد که زنده است، این تنها راهی است که سرمایه از طریق آن وارد جهان خلاقیت و بازی می گردد.

اگر قرار بود «جهان بازی» متمرکز گردد، سخن گفتن درباره‌ی آن دیگر هیچ معنایی نمی داشت. هنگام مطرح نمودن ایده‌ی خود در باب «شادی مسلحانه»، باید امکان تصاحب مجدد طرح انقلابی را از سوی سرمایه پیش‌بینی کنیم. و مدیریت جهان بازی از بیرون یکی از راه‌هایی است که ممکن است این اتفاق از طریق آن رخ دهد. با ایجاد نقش‌های بازیگران و اسطوره‌ی ابزار بازی.

با شکستن بندهای تمرکزگرایی (حزب نظامی)، ایده‌های سرمایه دچار ابهام می شود، ایده‌هایی که در کد بهره‌وری نمایشی بازار کمیت‌محور تنظیم شدند. برای سرمایه، عمل هماهنگ با شادی یک معما است. هیچ است. چیز نیست بدون هدف مشخص، عاری از واقعیت. و این به این دلیل است که ماهیت، اهداف، و واقعیت سرمایه موهوم و خیالی هستند، درحالی که ماهیت، اهداف، و واقعیت انقلاب ملموس و واقعی هستند.

کد نیاز به کمونیسسم، جای کد نیاز به تولید را می گیرد. تصمیم‌های فرد در پرتو این نیاز در اجتماع بازی معنادار می شوند. خصوصیت غیر-واقعی موهوم الگوهای گذشته‌ی مرگ آشکار می شوند.

نابودی اربابان یعنی نابودی کالاها، و نابودی کالاها یعنی نابودی اربابان.

جغد به پرواز در می‌آید.

ضرب‌المثل آتنی

«جغد به پرواز در می‌آید.» بادا که اقداماتی که سرآغاز بدی دارند به سرانجام نیک برسند. بادا که انقلاب - که تا کنون توسط انقلابیون به تعویق افتاده است - با وجود میل ماندگار آنان به صلح اجتماعی تحقق یابد.

سرمایه حکم نهایی را به کت سفیدها ابلاغ خواهد کرد. زندان‌ها مدت زیادی باقی نخواهند ماند. این دژهای قدیمی که تنها در خیالات چند مرتجع رده‌بالای پیر باقی خواهند ماند، همراه با ایدئولوژی مبتنی بر استخوان‌پزشکی اجتماعی خود ناپدید خواهد گشت. دیگر مجرمی وجود نخواهد داشت. سرمایه فرایند جرم‌انگاری عقلانی و توجیه‌پذیری ایجاد خواهد کرد که از طریق تیمارستان‌ها اجرا می‌شوند.

هنگامیکه همه‌ی واقعیت‌نمایشی است، انکار نمایش به معنای خروج از عالم واقعیت است. عدم پذیرش کد کالاها جنون است. خودداری از تعظیم در برابر خدای کالا، فرد را محکوم به بستری شدن در تیمارستان خواهد کرد.

در آنجا روند درمان بنیادی خواهد بود. دیگر خبری از شکنجه به سبک بازجویی یا خون بر روی دیوارها نیست، چنین اعمالی افکار عمومی را ناراحت می‌کند و باعث مداخله‌ی خودخواهان حق به جانب، توجیه، ایجاد اصلاحات و برهم خوردن هارمونی نمایش می‌گردد. نابودی کامل شخصیت - که تنها راه بنیادی درمان اذهان مریض پنداشته می‌شود - کسی را ناراحت نمی‌کند. تا زمانیکه مردم خود را در فضای آرام و باثبات نمایش سرمایه‌داری در امان احساس کنند، از خطر حبس شدن در پشت درهای تیمارستان در امان خواهند بود. از نظر آنها، جهان جنون در جای دیگری است، حتا اگر همواره یک تیمارستان در کنار هر کارخانه، روبروی هر مکتب، در پشت هر مزرعه و در مرکز هر شهرک وجود داشته باشد.

در کندذهنی انتقادیمان باید مراقب باشیم که مسیر کارمندان لباس سفید دولت را هموار نکنیم.

سرمایه در حال برنامه‌ریزی یک کد تفسیر است که در سطح عمومی انتشار می‌یابد. مطابق این کد، افکار عمومی عادت خواهند کرد تا کسانی را که به نظم اربابان می‌تازند - یعنی انقلابیون - عملاً به عنوان دیوانه بشناسند. بنابراین، نیاز می‌بینند که آنها به تیمارستان انداخته شوند. زندان‌ها نیز مطابق الگوی آلمانی آن در حال توجیه و عقلانی شدن هستند. در نخست به زندانهای ویژه‌ی انقلابیون مبدل می‌شوند و سپس به زندانهای نمونه. پس از آن به اردوگاه‌های کار اجباری واقعی برای شستشوی مغزی و در نهایت به تیمارستان تبدیل می‌شوند.

رفتار سرمایه تنها توسط نیاز دفاع از خود در برابر مبارزات استثمارشدگان تعیین نمی‌شود. این منطق کد تولید کالا است که چگونگی رفتار سرمایه را تعیین می‌کند.

از چشم‌انداز سرمایه، تیمارستان مکانی است که در آن عمومیت عملکرد نمایش دچار گسست می‌شود. زندان به طور ناامیدانه در تلاش است تا چنین عملکردی داشته باشد، اما موفق نمی‌شود؛ زیرا در بند ایدئولوژی بنیادی استخوان‌پزشکی اجتماعی است.

در مقابل، «مکان» تیمارستان آغاز یا پایانی ندارد. تیمارستان نه تاریخ دارد و نه ویژگی تغییرپذیر نمایش. تیمارستان مکان سکوت است.

آن «مکان» دیگر سکوت - گورستان - توان آن را دارد تا با صدای بلند سخن بگوید. مردگان سخن می‌گویند. و مردگان ما با صدای بلندی سخن می‌گویند. آنها می‌توانند نیرومند شوند، خیلی نیرومند. به همین دلیل، سرمایه می‌کوشد تا تعداد آنها تا حد ممکن کم شود و به تناسب آن، تعداد «مهمانها» به تیمارستان‌ها افزایش یابد. در این عرصه «سرزمین سوسیالیسم» چیزهای زیادی برای گفتن دارد. تیمارستان توجیه درمانی بی‌نقصی اوغات فراغت است، توقف کار بدون اینکه ساختار کالا دچار تروما شود. نبود بهره‌وری بدون نفی آن. انسان دیوانه ملزم به کار کردن نیست و با کار نکردن تأیید می‌کند که کار خردمندی است، ضد جنون.

وقتی که می‌گوییم هنوز زمان حمله‌ی مسلحانه به دولت فرا نرسیده است، در تیمارستان را برای رفقای که چنین حملاتی انجام می‌دهند باز می‌کنیم؛ وقتی که می‌گوییم حالا وقت انقلاب نیست، بندهای تنگ‌پوش را محکم می‌کنیم؛ وقتی که می‌گوییم چنین اعمالی عیناً تحریک‌آمیزند، کت‌های سفید شکنجه‌گران را بر تن می‌کنیم.

زمانیکه تعداد مخالفان اندک بود، گلوله‌های تفنگ خوشه‌ای اثرگذار بودند. مرگ دوازه نفر را میتوان تحمل کرد. اما سی هزار، صد هزار، و دو صد هزار کشته یک نقطه‌ی عطف تاریخی را رقم خواهد زد، یک نقطه‌ی مرجع انقلابی با درخشش خیره‌کننده که هارمونی بی‌سروصدای نمایش کالایی را برهم می‌زند. اما سرمایه هوشمندانه‌تر عمل می‌کند. داروها بی‌طرف هستند اما گلوله‌ها نیستند. داروها دست‌آویز درمانی بودن دارند.

بادا که قانون جنون سرمایه به رخ خودش کشیده شود. جامعه یک تیمارستان عظیم است. بادا که شروط تعیین مواضع مخالف وارونه شود. خنثی‌سازی فرد یک عملکرد دائمی در کلیت شی‌واره‌ی سرمایه است. همسان‌سازی افکار، یک فرایند درمانی است، یک ماشین مرگ. عمل تولید بدون این همسان‌سازی در ساختار نمایشی سرمایه ممکن نیست. و اگر انکار تمامی اینها - انتخاب شادی در برابر مرگ - نشانه‌ی جنون است، پس زمان آن است که همگان دام نهفته در پشت این نمایش را شناسایی کنند.

دستگاه سنت فرهنگی غرب تماماً یک ماشین مرگ است، نفی واقعیت است، فرمانروایی امر جعلیست که هر نوع رسوایی و بی‌عدالتی، و استثمار و نسل‌کشی را در خود انباشته است. اگر سرباززدن از این منطق محکوم به جنون است، پس باید میان جنون و جنون تمایز قائل شویم.

شادی در حال مسلح نمودن خویشتن است. حمله‌ی آن بر توهم کالا، ماشین‌ها، کینه‌توزی، رهبر، حزب، و کمیت در حال پیروزی است. مبارزه‌اش در حال درهم شکستن منطق سود، ساختار بازار، انجماد زندگی و آخرین سند در آخرین بایگانی است. انفجار شدیدش در حال وارونه‌سازی نظم وابستگی، نام‌گذاری مثبت و منفی، و کد توهم کالا است.

اما همه‌ی اینها باید بتوانند خود را منتقل کنند و شناخته شوند. ورود از جهان شادی به جهان مرگ دشوار است. کدهای این دو جهان باهم سازگار نیستند و منتهی به حذف یکدیگر می‌شوند. آنچه در جهان شادی توهم دانسته می‌شود در جهان مرگ یک واقعیت است، و آنچه جهان مرگ توهم می‌پندارد، واقعیت جهان شادیست. مرگ عینی - که در جهان مرگ بسیار مورد توجه است - نسبت به آنچه به نام زندگی فروخته میشود، رنج کمتری دارد.

از این رو، در سرمایه ظرفیتی وجود دارد که امکان ایجاد توهم و رازآلودگی را در پیام شادی ممکن می‌سازد. حتا انقلابیونی که دچار منطق کمیت‌محور هستند توان درک عمق تجربه‌های شادی را ندارند. آنان گاهی با تردید و یک رویکرد کم‌اهمیت به سراغ شادی می‌روند و گاهی هم محکومش می‌کنند؛ محکومیتی که تفاوت چندانی با محکومیت سرمایه ندارد.

در نمایش کالایی، این کالا است که دارای اهمیت است. عنصر فعال این توده‌ی انباشته‌شده، کار است. در درون چارچوب تولید، هیچ چیزی نمی‌تواند همزمان مثبت و منفی باشد. در این چارچوب فقط میتوان از امر غیرکاری سخن گفت، یعنی توقف موقت کار و نه نفی آن. به همین ترتیب، از امر غیرکالایی میتوان سخن گفت، یعنی شی که شخصی شده است؛ اما این شی تنها در بستر «اوغات فراغت» آفریده می‌شود، یعنی شی است در وقفه‌های زمانی چرخه‌ی تولید می‌پذیرد ساخته می‌شود. در این معنا، مفاهیم نا-کار و نا-کالا به روشنی ابزار لازم الگوی عمومی تولید هستند.

تنها با روشن نمودن معنای شادی و مرگ به عنوان مؤلفه‌های دو جهان مخالف و در ستیز با یکدیگر میتوان با عناصری از کنشهای شادی ارتباط برقرار نمود، بی‌آنکه خود را بفریبیم که می‌توانیم با تمامی این عناصر ارتباط برقرار کنیم. کسانیکه به تجربه‌ی شادی دست می‌یابند - حتا اگر این تجربه از منظری صورت بگیرد که ارتباط مستقیمی با حمله بر سرمایه نداشته باشد - دارای آمادگی بیشتری برای درک اهمیت حمله هستند، دستکم بیشتر از کسانیکه پایبند نسخه‌ی منسوخ نبرد بر مبنای توهم کمیت هستند.

پس چغد هنوز هم میتواند شاد شود و به پرواز درآید.

همگی به پیش! بیائید با جان و دل، زبان و قلم، خنجر و تفنگ، لعن و نفرین، دزدی، و مسموم‌سازی و آتش‌افروزی، وارد جنگی... علیه جامعه شویم!...

دژاک

بیائید از انتظار کشیدن، از تردید، از رؤیاهای صلح اجتماعی، از مصالحه‌های کوچک و ساده‌لوحی دست برداریم. از تمام آن چرندیات استعاری که در دکان‌های بازار سرمایه‌داری برایمان عرضه می‌شوند. بیائید تحلیل‌های کلانی که هر چیزی را تا کوچکترین جزئیات آن توضیح می‌دهند را کنار بگذاریم. کتاب‌های قطوری را که از شعور متعارف و ترس انباشته شده‌اند. بیائید رویکرد متوهم دموکراتیک و بورژوازی بحث و گفتگو، مناظره و گردهمایی، و توانمندی‌های روشنفکرانه‌ی رؤسای مافیا را کنار بگذاریم. بیائید خردی که اخلاق کار بورژوازی در دل‌هایمان کاشته است کنار بگذاریم. بیائید قرن‌های مسیحیت که ایثارگری و اطاعت را به ما آموختند را کنار بگذاریم. بیائید کشیشان، اربابان، رهبران انقلابی، آنانی که چندان انقلابی نیستند و آنانی که اصلاً انقلابی نیستند را کنار بگذاریم. بیائید اعداد، توهّمات کمیت‌محور و قوانین بازار را کنار بگذاریم. بیائید درنگی بر خرابه‌های تاریخ ستم‌دیدگان بنشینیم و تأمل کنیم.

جهان متعلق به ما نیست. اگر این جهان چنان اربابی احمقی دارد که آن را همین‌طور که هست می‌خواهد، پس بگذارید این جهان از آن او باشد. بگذارید او به جای خانه‌ها تعداد خرابه‌ها را بشمارد، به جای شهرها گورستان‌ها، به جای رودخانه‌ها باتلاق‌ها، و به جای دریاها لجنزار-های متعفن را.

ما از این پس فریب حیل‌های عظیم‌ترین شعبده‌بازی جهان را نخواهیم خورد.

بی‌تردید از دل مبارزه‌ی ما در اینجا و اکنون، جوامعی با نیروی شادی ظهور خواهند کرد.

و برای نخستین بار، زندگی بر مرگ غلبه خواهد کرد.

یادداشت‌ها

(۱) سوسیالیسم واقعی که از میان چندین اصطلاح رقیبِ دیگر مثل «سوسیالیسم واقعا موجود»، «سوسیالیسم توسعه‌یافته» و «سوسیالیسم دولتی» اقبالی بیشتری یافت، به مدل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شوروی سوسیالیستی اشاره دارد که توسط کشورهای بلوک شرق عملی میشد. این اصطلاحات در اثر عدم کاربردی بودنِ اصطلاحات سوسیالیسم و کمونیسم، و نیز تفاوت واقعیای که میان سوسیالیسم جماهر شوروی و سوسیالیسم ایده‌آلی که در تفاسیر آثار کلاسیک مارکسیست-لنینیست وجود داشت، ایجاد گردیدند.-م

(۲) استاخانوفیت اصطلاحی بود که در جماهر شوروی سابق و دولتهای پیرو آن در اروپای شرقی برای کارگری استفاده می‌شد که با توانایی تولیدِ خارق‌العاده‌اش الگوی کارگران همقطار خود قرار می‌گرفت. این اصطلاح برگرفته از نام الکسی گریگوری‌هویچ استاخانوف است، کارگر معدن ذغال سنگ در زمان شوروی سابق که به‌طور استثنائی سختکوش بود و با ابداع روش خاصِ خودش، توانست چندین برابر میزان تعیین‌شده ذغال سنگ استخراج کند.

(۳) یک شعر قدیمی انگلیسی است که در گذشته کودکان در هنگام بازی به‌طور همصدا می‌خوانند.-م.